

نام رمان: هم نفس

نویسنده: مریم

« نایس رمان »

[www.niceroman.com](http://www.niceroman.com)



باسمه تعالی

زندگی بهانه است... من هوا را به امید "هم نفسی" با تو تنفس میکنم!

خب اینم از این اینم که جوابشو نمیدم و لش کن

این یکی و هم فکر میکنم گزینه جیم باشه

این آخریشم شانسی تیک میزنم ببینم چی میشه؟!

خدایا راضیم به رضای تو، خودت که میدونی چقدر خر خونی کردم!

فقط این وسط نمیدونم این سواجی وجق وجق و این طراحای خیر ندیده از

کدوم گووووری در آوردن؟

به هر حال من تلاشمو کردم

ورقمو برداشتم و یه نگاه کلی بهش انداختم

خب فکر میکنم همشو تیک زدم.

از جام بلند شدم و با اطمینان روی میز مراقب گتاشتمش و از کلاس زدم

بیرون.

آخیش هوای تازه

توی پیاده رو کنار بیدهای مجنون آروم قدم میزدم سرم و باج بردم و به آسمون

ابری خیره شدم

فکر کنم میخواد بارون بیاد. اخ که چقدر عاشق این هوام.

یه نفس ومیق کشیدم و ریه هامو پر از هوای تازه کردم

نم نم بارون نواز شگرانه روی گونه هام میچکد

چشمام و بستم و دوباره یه نفس ومیق کشیدم که

محکم با یه خیر ندیده برخورد کردم.

مردم کورن بخدا

نگاهمو از نق شه ها و کاغتایی که رو زمین افتاده بود گرفتم و به ک سی که مٹ ستون جلو م ایست کرده بود نگاه کردم

-ببخشید خانم واقعا متاسفم

کم مونده چشم و چالمو در بیاره متاسفم هست

- اصلا حواسم نبود البته شمام اگه جلو پاتونو نگاه میکردین این اتفاق نمی افتاد

خودش چشم نداره جلو پاشو نگاه کنه اون وقت منو ن حیت میکنه و جب دوره زمونه ای شده بخدا.

با اینکه خیلی آدم و بی و پرخاشگریم ولی حس انسان دوستانم بهم تحمیل میکنه که مٹ آدم برخوردار کنم وگرنه میدون ستم بالین کور بی خا صیت چیکار کنم

بعله من دختر اجتماوی هستم

یه لبخند زورکی زدم و گفتم:خواهش میکنم تق یر شما نبود من مق ر بودم شما باید منو ببخشین

بی تفاوت به حرفی که زدم نشست و شروع کرد به جمع کردن نقشه هاش همین طور که اونا رو جمع میکرد با جدیت گفت:دا شتم میرفتم شرکت و جلّه داشتم اصلا حواسم نبود وگرنه این اتفاق نمی افتاد.

پای پیاده؟شرکت؟؟؟جل الخالق بنظر شما چرت نمیگه؟

منم با جدیت نگاش کردم و گفتم:گفتم که مق ر خودم بودم نه شما! بلند شد

-به هر حال بازم متاسفم

بارون شدت گرفته بود و دیوانه وار به زمین می کوبید.

مقنعمو رو سرم جا به جا کردم و گفتم: من که گفتم خودم مق ر بودم به  
 هر حال من بخشیدمتون امیدوارم شمام منو ببخشین  
 این و گفتم و با قدمهای پی در پی از کنارش رد شدم  
 او اب نداشتم و خورد کرد پسره ی خل و چل.  
 بعد از نیم ساوت رسیدم خونه کلید و تو قفل در چرخوندم و، وارد حیاط شدم  
 کفشامو در آوردم و در خونه رو باز کردم.  
 مامانم تو آشپزخونه داشت ناهار درست میکرد. به این تکیه دادم و گفتم: سلام  
 بر مادر گرامی  
 برگشت

-وایک سلام بر دختر روانی  
 -جواب سلام جدیده آیا؟ تازه مد شده؟  
 -ناراحتی یه مدل دیگه شو بگم؟  
 -نه نه قربون دستت به همین راضیم  
 یه نگاه اندر سهیفی بهم کرد، چشاش و ریز کرد بعد از دو دقیقه فکر کردن  
 گفت: ببینم باز بارون اومد تو پیاده اومدی؟  
 یه لبخند گشاد تحویلش دادم و گفتم: آخه کی دلش میاد هوا به این نازی رو  
 ول کنه با ماشین بیاد خونه؟  
 -یه آدم روانی مثل تو!

یعنی کشته مرده ی مامانم کشته مرده  
 رفتم تو آشپزخونه کنارش و ایستادم و گفتم: حاج نهار چی داریم؟؟؟  
 -درد و بلا

-وه مامان یه سوال ازت پرسیدم ها؟؟؟ این چه طرز جواب دادنه آخه

-مرگ مامان. گو شمو کر کردی با این جیغ زدنات ق سمت کدوم بدبختی ب شی  
صبح تا شب فقط جیغ میشنوه و بس! آخرشم کر می کنی بدبخت و من میدونم  
-بروکس هرکی به من بر سه خو شبخت ترین آدم روی زمین. بعد شم هر گلی  
یه ویبی داره دیگه

-آره گل کاکتوس

-مامان ناسلامتی بچتم ها سر راهی نیستم که این مدلی حرف میزنی؟

-چرا دلبندم هستی

-اصلا من رفتم

-چه بهتر

هی روزگار چی بگم؟ سر راهی بودن یعنی همین دیگه

از آشپزخونه اومدم بیرون و رفتم تو اتاقم و بعد از ووض کردن لباسام رو تخت  
دراز کشیدم.

امروز خیر سرم کنکور دادم، تا صبح وین چیبییی سرم تو کتاب بود. حاج قبول

شم خیلی کاره! مردشور این طراحای بی خاندان و بیرن با این سوال طر

کردن نمیگن یکی مثل من شاید مشزش نکشه اون سواجی واموندشون و

جواب بده؟ نه یعنی اینقدر فهم ندارن؟ اینقدر درک ندارن؟ ای خاک برسر

نفهم شون کنن. این چه کاریه آخه با جونای مردم میکنن؟؟؟ مرد شور کنکور و

طراحاش و یه جا باهم بیرن

چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم. تو یه لحظه صحنه برخوردم با اون کور بی

خاصیت اومد جلو چشمم.

شیطونه میگفت شیخ یت مخ یت مو میتاشتم کنار هرچی از دهنم در می

اومد بارش میکردم. هرچند خودم مق ر بودم ولی خب من حوا سم نبود سرم

و مٹ بز برده بودم باج، اون چی؟؟

از حق نگتریم قیافتم بد نبود... نه این که زشت باشه ها نه! رو هم رفته میشه گفت خوشگل بود

اصلا به من چه؟ بود که بود خوشا به حال زن آیندش به منو شما چه ربطی داره آخه واج!!

قید خواب و زدم و از تخت پریدم پایین رو به روی آینه و ایستادم شونمو برداشتم و موهای طلایی بلندم که تا کمرم میرسید و شونه زدم. تو چشمای طوسیم مداد کشیدم و یه ری صورتی کم رن زدم به لبام و از اتاق اومدم بیرون.

رو به روی tv ن ش ستم و رو شنش کردم غرق فیلم دیدن بودم که با جیغ مامانم دو متر پریدم هوا

خودش بی ست چهار ساوت خدا رو جیغ میزنه بعد به من میگه نمیدونم تو به کدوم بی شعوری رفتی که اینقدر جیغ جیغ و از آب در اومدی.

مامانم: مرمر کنکور و چیکار کردی؟؟؟

- مامان اگه جیشم نزن میثنوما کر که نیستم. کنکورم بد نبود

- اها پس رد میشی

- نخیر قبول میشم

- به جهنم!

- ممنون از اوتماذ به نفس دادنت

- قابلی نداشت گلم. راستی امشب مهمون داریم

180 درجه چرخیدم طرف مامانم که تو آشپزخونه بود

- مهمون؟؟؟

-آره، حسامی و مینو خانوم  
 -همچین گفتی مهمون فکر کردم کی هست  
 اونا که ماشااا... صاب خونن واسه خودشون در هفته شیش روز شو اینجا  
 پلاس  
 یه چپ چپ بهم رفت.  
 -چیه خوب؟ راست میگم دیگه  
 کلافه از پای tv بلند شدم و رفتم تو حیاط  
 کنار گل‌های نرگس و رز قدم میزدم دستمو دراز کردم و یه شاخه گل رز چیدم و  
 با تمام وجود بوش کردم  
 بوی بارون بوی گل بوی و شق.  
 میگم و شق خیال نکنین و اشق شدما نه هنوز دلم به قول آزاده اهم اهم نشده  
 ولی خیلی دلم میخواد یه روزی یه جایی با اونی که از صمیم قلبم دوستش دارم  
 زیر همین بارون قدم بزنم و به و شقم اوتراف کنم.  
 با صدای جیغ مامانم رشته افکارم پاره شد.  
 یعنی من آخر از دست جیشای این سگته نکنم خیلی کاره.  
 -مریم  
 -بعله؟  
 -بیا آزاده زن زده ببین چیکارت داره؟  
 چه حلال زادم هست خوبه همین اجن ذکر خیرش بود  
 برگشتم تو خونه و گوشه و از دست مامانم گرفتم  
 -الو  
 -الو سلام مری جونم

- درد مری خب بگو چیکار داری؟
- آدم با دوست صمیمیش این مدلی حرف میزنه؟ بنظر تو درسته آیا؟
- همینه گلم میخوای بخواه نمی خوای مجبوری بخوای
- چی بگم خراب رفیقیم
- اها راستی زن زدم بگم امشب با بهار و یاسمن میخوایم بریم شهر بازی میای یا نه؟
- آخه ای کیو هوای بارونی کدوم انیشتنی میره شهره بازی که ما دومیش باشیم؟
- فعلا که بارون بند اومده فکر نکنم دیگه بیاد، حاج میای یا نه؟
- باشه میام چون حسامیشونم میخوان بیان اینجا اصلا حوصله شون و ندارم آزاده خندید و گفت: دوباره؟؟؟
- درد خنده نداره
- باشه پس من ساوت 6 میام دنبالت
- اوکی پس تا 6
- نیام باز دو ساوت معطم کنی ها؟؟؟
- نه باو راس 6 حاضرم
- باشه پس فعلا
- فعلا
- گوشی و قطع کردم و یه نگاه به ساوت دیواری توی سالن انداختم ساوت دو نیم و نشون میداد
- به سمت آشپزخونه رفتم و بعد از اینکه دلی از وتا در آوردم برگشتم تو اتاقم و سه ساوت وین خرس خوابیدم.
- ساوت نزدیکای 5 و نیم بود که از خواب بیدار شدم. از تخت پریدم پایین و



رفتم تا حاضرشم  
 یه مانتوی خردلی با شال و شلوار هم‌رنگش برداشتم و پوشیدم یه آرایش  
 ملایم کردم که  
 دین دین  
 حتما اون آزاده اجغه! کیفمو از روی تخت برداشتم و با دو از پله‌ها اومدم پایین  
 دکمه اف اف و زدم و کفشای ورنیمو از تو جا کفشی در آوردم و پوشیدم.  
 -خانوم کجا تشریف میبرن؟  
 به به گاوم زایید.  
 برگشتم سمت مامانم و با یه لبخند گشاد گفتم: شهربازی  
 -شهربازی و درد! خیرسرت امشب مهمون داریم هیچ جا نمیری  
 یه لبخند گشاد دیگه زدم و گفتم: آخه مادر گلم شما که میدونی من اصلا  
 حوصله این حسامی و ندارم به زمین و زمان مشکوکه بمونم که چی بشه؟ باید  
 بشینم در و دیوار و نگاه کنم  
 شما دلت میاد یه دونه بچه تو مجبور به کاری کنی که دوست نداره؟ نه دلت  
 میاد؟؟؟ شما که اینقدر خانمی اینق  
 -بسه... بسه این دفعه آخریه که میتارم بری دفعه بعد اینا اومدن و خواستی  
 جیم بزنی وای بحالته  
 -چشم اوکی اوکی  
 -مرگ اوکی برو زبون نریز برو  
 خندیدم و از خونه اومدم بیرون  
 آزاده بیرون دست به سینه به ماشینش تکیه داده بود  
 آزاده: چه وجب تشریف فرما شدین؟؟؟

-تقیر من چیه؟ برو اینا رو به مادر گرامیم بگو  
 -چرت و پرت تحویل نده. سوار شو بریم، که یاسمن و بهار میکشمنون  
 همین طور که سوار ماشین میشدم گفتم: خایله خوب بابا توام نمیمیرن یکم  
 صبر کنن  
 آزاده ضبط و روشن و راه افتاد.  
 همین طور که با انگشتش با ریتم آهن رو فرمون ضرب میزد گفت: دواکن  
 مری  
 -واسه چی؟ چه مرگت شده؟  
 -هیچ مرگیم ن شده. دوا کن خدا ام شب خدا یکی از اون هلوهای خوشگل شو  
 سر راهم قرار بده..  
 -ها؟؟؟ هلو؟؟؟؟  
 -آره دیگه خن! منظورم یه پسر خوشگل و خوشتیپ و...  
 نتاشتم حرفش و تموم کنه و گفتم: جمع کن خودتو آزاده حالمو بهم زدی  
 خندید  
 -مگه چیه؟ خوب راست میگم دیگه مردم از تنهایی  
 یه پشت چشم و اسش اومدم و نگاهمو ازش گرفتم  
 مردم دوست دارن منم خیر سرم دوست دارم منحرف تر از این پیدا نمیشه  
 بعد از 45 دقیقه رسیدم شهربازی و به جایی که با یاسمن و بهار قرار گتا شته  
 بودیم رفتیم.  
 رو نمیکت کنار بهار و یاسمن نشستیم بودم که آزاده پرید وسط و دست به کمر  
 رو به رومون و ایستاد.  
 آزاده: خوب حاج چی سوار شیم؟

بهار: من میگم بریم سفینه  
 آزاده: بنظر من بریم ترن بهتره کیف و هیجانش بیشتره  
 یاسمن: آره آره موافقم  
 آزاده به من اشاره کرد و گفت: تو چیزی نمیگی؟؟  
 -منم موافقم بریم ترن  
 بهار: یا بسم ا... شماها برین من نمیام  
 یاسمن خندید و گفت: خیلی غلط میکنی میای خوشم میای  
 بهار: و مرا شماها برین من منتظرتون میمونم  
 یاسمن خواست مخالفت کنه که پریدم وسط حرفش و گفتم: باشه بهار می  
 مونه ما میریم بعدم رو به یاسمن و آزاده گفتم: خب برین بلیت بگیرین  
 یاسمن رفت ولی این آزاده مردشوری اصلا تو باغ نبود  
 -هوی آزاده. آزاده؟؟؟ آی جلبک با توام. شلشم این ور رو نگاه کن  
 -ها چیه؟؟؟ چی میگی؟؟؟  
 -اصلا فهمیدی چی گفتم؟ کجا رو دید میزنی سه ساوته؟؟  
 رومو برگردوند سمت چپمون و با یه لبخند شیطانی گفت: اونجا رو  
 وقتی به اونجا نگاه کردم دهنم اندازه دهن اسب آبی باز موند  
 یا ا ما زاده بیژن به قول آزاده و جب گر جه فرنگی ببخش ید و جب  
 هلوهایین. حاج اونا به کنار این پسره اینجا چیکار میکنه؟؟  
 نگاهمو ازشون گرفتم و رو به آزاده گفتم: خب که چی؟  
 -هیچی لئوناردو داوینچی خو اجغ بی شعور دوام مستجاب شد دیگه  
 من که رفتم به تو کاری ندارم  
 دست شو گرفتم و گفتم: آزاده خودتو کوچیک نکن اگه قرار باشه ک سی بیاد بتار

اونا باشن که میان طرفمون نه ما  
 -اوک پس چشم تو روم گرفتن کلک کدومشون هاهایا  
 -آزاده بلند میشم خفت میکنم ها  
 -نه من میدونم دل توام اهم اهم به روی خودت نمیاری! ولی راست میگی  
 بتار اونا بیان طرفمون  
 تو همین لحظه یاسمن بلیت به دست اومد طرفمون  
 یاسمن: خانوما بریم اینم بلیت آزاده بلیت شو از دست یاسمن گرفت و  
 گفت: یاسی اونور و یه دید بزن  
 -کجا رو؟؟  
 -سمت چپمون  
 \_اومای گاد  
 با این حرف یاسمن خاک برسر توجه بهارم به اون شلشما جلب شد  
 ای خاک برسر من کنن با این دوستا یعنی دلم میخواد بلندشم برم این آزاده رو  
 از وسطن ف کنم می بینین چه جوری آدمو اغفال میکنه؟  
 با دستم یه خاک بر سری نثارشون کردم و گفتم: خاک تو اون سرای کچل پسر  
 ندیدتون کنن. خجالت بکشین زشته بخدا، اجن به جای اینکه اونا بال بال بزنن  
 شما اجغا دارین بال بال میزنین  
 پاشین بریم پاشین بریم ترن تا بیشتر از این آبرو ریزی نکردین  
 آزاده: اه مری جون آزی یه امروز و گیر نده بتار ببینی پایه ان یا نه؟  
 با کلافگی از جام بلند شدم و گفتم: اصلا به من چه هرکار میخواین بکنین من  
 رفتم ترن. بلیتمو از دست یاسمن گرفتم و بطرف ترن راه افتادم.  
 سر راهم داشتم از کنار دو ستای اون پ سره رد می شدم که این آزاده ی خر بلند

صدام زد

-مری ایست کن مام میام...

رو پاشنه پام چرخیدم و گفتم: مری و درد میمردین مثل آدم همون موقع باهام

می اومدین؟ آدم نیستین که

-اوه... اوه چه بداخلاق

سرمو چرخوندم و به یکی از اون هلوهایی که آزاده بهم نشون داده بود نگاه

کردم و باجدیت گفتم: به توجه؟؟؟

تو همین لحظه بچه هام بهم رسیدن

آزاده بازومو گرفت و به طرف خودش برم گردوند و گفت: چیشده؟؟؟

با دستم به اون پسره اشاره کردم و گفتم: از این دلکک بپرس

آزاده ام نه برد نه آورد زل زد تو چشای پسره و گفت: هوی دلکک چیشده؟؟

پسره ام با پرویی زل زد تو چشای آزاده و گفت: اشکان اسم دارم

آزاده: حاج هرچی. چی به دوستم گفتی که اینجوری کفری شده؟؟

-دوست تو کفری خدایی هست همینجوری شم با خودش دووا داره چه برسه

به بقیه!

یعنی دلم میخواد جفت پا برم تو حلق این یابو

اخمامو تو هم کردم و گفتم: درست صحبت کن. ومت با خودش دووا داره بی

شعور

یه لبخند به آزاده زد و گفت: بفرمایین نگفتم؟

آزاده ی مردشور برده ام یه لبخند تحویلش داد و چیزی نگفت

دوست نامردتر از این پیدا نمیشه!

خواستم جواب اون اشکان گراز و بدم که یه دفعه سوپرمن وارد شد.

وہ ببخشید همون پسرہ کہ صب دیدمش  
 سوپرمن: چه خبره اشکان؟؟؟ چیشده؟؟؟  
 درست حرفی که خودم زدم و به خودم پس داد و رو به سوپرمن گفت: از این  
 دلک بپرس  
 دوستان این اجن با من بود؟ نه بامن بود؟  
 دوستاش که از شدت خنده آسفالت گاز میزدن یاسمن و بهارم که اصن  
 در موردشون نگم بهتره. این آزاده خاک بر سرم که اصلا تو باغ نبود.  
 سوپرمن نگاهشو از اون اشکان شپش گرفت و به من نگاه کرد که یه دفعه  
 چشاش چارتا شد.  
 \_وہ شماییں؟؟؟  
 اشکان یه پوزخند زد و گفت: به پس آشنا از آب در اومدین خب داداش دوشیزه  
 رو معرفی نمیکنی؟؟  
 -خفه شو اشکان چرت و پرت نگو  
 -چرت و پرت چیہ؟ خودت اجن گفتی ک  
 پریدم و سط حرفش و گفتم: آره اصلا همو می شنا سیم به توجه؟؟؟ یه پوزخند  
 زدم و ادامه دادم فک کنم از فضولی کردن تو کار مردم خیلی خوشت میاد نه؟؟  
 -آره از فضولی کردن تو کار مردم خیلی خوشم میاد مخ وصا  
 با دادی که سوپرمن زد حرفش ن فہ موند  
 -اشکانننن گفتم خفه شو  
 بعدم رو به من کرد و با جدیت گفت: خانوم شمام تمومش کن  
 \_تق یر من چیہ آقا؟؟ مق ر ایشونن کہ به روی خودشونم نمیارن  
 اشکان: وہ من به روی خودم نمیارم؟ میخوای

سوپرمن: اشکان یه کلمه دیگه حرف بزنی من  
اشکان: نه کوروش وای سنا ببینم این دو شیزه محترم چی تند تند وای سه خودش  
بلشور میکنه  
آهاااا! پ اسمش کوروشه میمردی زودتر میگفتی سه ساوته دارم میگم  
سوپرمن!  
آزاده پرید وسط بحث شونو گفت: آقا اشکان بس کنین لطفا، رفتار تون اصلا  
درست نیست  
چه وجب با جخره پشتیم در اومد. جلبیک سه ساوته داره نگاه میکنه تازه یادش  
افتاده از من دفاع کنه  
ای مردشورتو بیرن آزاده  
اشکان رو به آزاده کرد و گفت: باشه فقط بخاطر شما وگر نه میدونستم  
پریدم وسط حرفش و گفتم: میدونستی که چی؟؟؟ ها میدونستی که چی؟؟؟  
یاسمن دستم و کشید و گفت: ولش کن مریم بیا بریم  
دستش و پس زدم  
-نه یاسی وایستا ببینم چی میگه؟ فکر کرده چون دخترم نمیتونم از خودم دفاع  
کنم  
اشکان: آره دقیقا دفاع کن از خودت ببینم چه جوری دفاع میکنی؟  
یکی از دوستاشون دست اشکان و کشید  
- اشکان بس کن داری بیش از حد تند میری اینا که کاری به ما ندا شتن همش  
تقیر توئه!.. تو شروع کردی پس توام باید معترت بخوای  
اشکان: هه.. کی؟ من معترت بخوام؟ اونم از این؟؟  
دیگه خونم به جوش اومده یعنی دارم منفجر میشم

کفشمو از پام در آوردم و با پاشنه ده سانتی خیلی خوشگلش...ریکس و شیک  
 کوبیدم تو سر این یابو...بخور!!!

-هی هیچی نمیگم پرو تر میشه...از خودت خجالت نمیکشی؟ واقعا واسه  
 جامعمون متاسفم که انگلایی مٹ تو، توش ول میچرخن  
 دستش و درست همون جایی که با پاشنه خوشگل کفشم سوراخش کرده بودم  
 گتاشت و با و بانیت زل زد تو چشمام...  
 یا خدا این چرا همچین شد؟

سریع نگاهمو ازش گرفتم و کفشمو پوشیدم، روبه بچه ها گفتم: بهتره بریم  
 یه پشت چشم واسه اون اشکان خاک برسر اومدم و همراه بچه ها به طرف ترن  
 راه افتادیم...

یاسمن: ایول مری خوب شستیش پهنش کردی رو بند مخ و صا با اون کفشت  
 آزاده: آره...ح سابی قهوه ایش کرد...اجن من چیکار کنم؟ با گندی که این مری  
 جونتون زد دیگه محاله دور و برمون بپلکه  
 من: به جهنم نپلکید که نپلکید لیاقت نداره  
 بهار: بچه ها و ایستین اونجا رو...اونام دارن میان ترن  
 آزاده: آخ جان...آخ جان...آخ جان  
 یه پس گردنی بهش زدم  
 -درد آخ جان دارم بهت میگم آزاده محلش دادی ندادیا...  
 -نوچ شرمنده و شقم نمیشه بچه باحالیه  
 خواستم جوابش و بدم که بهار با زاری گفت: بچه ها منم میخوام بیام ترن  
 برگشتم طرفش  
 -جااااان؟ کجا میخوای بیای؟



-ترن دیگه ایکیو سان  
-مگه نمیتز سیدی؟  
-اجن که اونام میان نه  
خدایا

اینام دوستن من دارم؟ نه یعنی دوستن؟ آخرش اینا منو از راه بدر نکن خیلی  
کاره!..میگین نه؟! حاج ببینین کی گفتم  
بلیتم و دستش دادم

-بیا تو بجای من برو... من اصلا حوصله بحث و کل کل با اون وزغ و ندارم  
پرید بشلم

-واشقتم مری واشق

-خیله خوب بابا فهمیدم حاج ولم کن گردنمو شکستی دیونه  
آزاده و بچه ها به طرف ترن رفتن منم رو یکی از نمیکتایی که همون نزدیکی  
بود نشستم.

داشتم به چرخ و فلک نگاه میکردم که

-ببخشید میتونم اینجا بشینم؟

بعله! فکر کردین کیه؟ سوپرمن خودمونه دیگه

-بفرمایین

نشست

-میگم دوستاتون کجان؟ چرا تنهایی؟

چه سوالیه آخه؟ واقعا کوره ها کورخوبه خودش دید با دوستاش رفتن ترن باز

سوال میپرسه

انگشتامو توهم قلاب کردم و گفتم: دوستام رفتن ترن ولی من به دجیلی

باهاشون نرفتم شما چرا تنهائین؟  
 -دوستای منم رفتن ترن ولی منم به دجیلی باهاشون نرفتم!  
 با جدیت بهش نگاه کردم  
 -مسخره می کنین؟؟  
 -نه خانوم مسخره چیه؟ جدی میگم  
 یه پشت چشم واسش اومدم و گفتم: کاملاً مشخ ه  
 -ناراحت شدین؟  
 -نه مگه بچه ام؟  
 -آهان میدونین چیه؟ بخاطر این گفتم البته دور از جون شما دخترا خیلی  
 لوسن  
 در کمال خونسردی یه لبخند ملیح تحویلش دادم  
 -پسرام خیلی دلگن خودشیفته  
 یه دفعه چشاش چارتا شد  
 -من واقعا خودشیفتم؟  
 تا حاج کسی بهم نگفته بود خودشیفته ای همه میگن مشرورم  
 یه ابرومو باج دادم و گفتم: مشرورم هستین کاملاً مشخ ه!  
 -به قول خودت مسخره میکنی؟  
 -نه جدی میگم!  
 -البته شمام خیلی مشرور و لجبازی کلا دخترا رو میگم ها  
 -میگم جمع ببندین بهتر نیست؟ توجه کنین کم کم دارم اول شخص میشم!!  
 یه لبخند یکنوند زد و گفت: آهان بله راست میگین شما خیلی ریز بین هستین  
 -میگم هندونه ها خیلی سنگینن

-بتارین زمین خسته میشین  
 وای مامان زبون که نیست؟؟؟هرچی میگم دو برابرشو تحویلم میده کلیاسه  
 -مسخره میکنین؟  
 -نگا من تعریف میکنم شما بگو مسخره بعد به من میگی خودشیفته ای  
 -میگم اول شخص شدم رفت  
 -من راحتم شما راحت باش  
 -وه؟؟؟اولم راحت بودین؟  
 -من کلا راحتم  
 یه پشت چشم واسش اومدم و گفتم:از خود راضی  
 -میگم چیز دیگه ام هست بگین!  
 خندیدم  
 -نه فعلا تا همین جا داشته باشین ببینم چیز دیگه ام دستگیرم میشه یانه؟؟!!  
 خندید  
 -ایشالله که بشه یا میخواین خودم کمکتون کنم؟  
 بچه پرو رو می بینین خداییش فکرشم نمیکردم همچین جلبکی باشه  
 یه پشت چشم واسش اومدم و گفتم:جزم نکرده چه زودم پسر خاله میشه  
 -ناراحت شدین؟  
 -آره بس که پرو تشریف دارین  
 یه دفعه دوباره چ شاش چارتا شد.وا؟ من چرا هرچی میگم این چ شاش چارتا  
 میشه؟  
 -من واقعا پروام؟ تا حاج کسی جرئت نکرده با من اینجوری حرف بزنه  
 -من میزنم

نگاهمو ازش گرفتم و به چرخ و فلک که رو به روم بود خیره شدم  
 چند ثانیه سکوت بینمون برقرار بود که گفت: میگم شما دانشگاه میرین؟  
 -نع امروز کنکور دادم  
 -آهان پس امروز که با هم برخورد کردیم از جلسه کنکور برمیگشتین؟؟  
 یکی نیست بگه به توجه آخه؟  
 -آره از جلسه کنکور برمیگشتم  
 -حاج چه رشته ای میخواین بخونین؟  
 -بستگی داره چی قبول بشم. شما چی؟ شما دانشگاه میرین؟  
 -آره  
 -پس شرکتی که صب ازش حرف زدین دروغ گفتین؟  
 با جدیت نگام کرد  
 یا امام زاده بیژن... چی شد یه دفعه؟  
 -نه خانوم دروغم چیه؟؟  
 -آهان ببخشید چرا میزنین آدم رو؟؟؟  
 با همون حالت جدیش گفت: من دست رو خانوم بلند نمیکنم  
 شالمو رو سر مرتب کردم و گفتم: شما چه رشته ای میخونین؟  
 -مهندسی و مران  
 سرمو به نشونه ی اوکی تکون دادم تو همین لحظه ام بچه ها از ترن اومدن. البته  
 به همراه دوستای این خودشیفته ای خاک توسر بی کفایتشون کنم!! آدم نمیشن  
 اینا  
 به همین سادگی مخشون و زدن رفت. حیف اون همه ن یحت من حیف  
 -دوستاتون اومدن

-آره  
از جاش بلند شد  
-خب بهتره بریم پیششون چون اگه منو شما تاصبحم اینجا بشینیم محاله اونا  
سراغی از ما بگیرن!  
-شما برین من اصلا حوصله بحث با دوستتون و ندارم  
-اون دوستم نیست! داداشمه  
چشام چارتا شد اندازه چشای وزغ.دهنم باز موند اندازه دهن ا سب آبی.حاج  
ت ور کنین داشتم با این قیافه نگاش میکردم.  
-داداشته؟؟  
-آره داداشمه،چرا تعجب کردی؟  
-چون چون خیلی باهم فرق دارین! اون و که م عترت میخوام نمیشه آدم  
حسابش کرد،خیلی بی شیخیت و بی شعوره ولی شما بروکس  
خندید  
-در بی شیخیتیش که شکی نی ست چون خودمم باهاتش م شکل دارم.حاج  
پاشین بریم  
-نه مستر شما برین من واقعا حوصله دووا ندارم  
اوه اوه چی گفتم؟ مستر  
دیکشنریم تو حلقتون  
-مستر چیه خانوم؟ کوروش  
خندیدم و گفتم:نه من با مستر راحتترم  
-نه نه اصلا گفتم کوروش  
واقا اصن تو حاله بگم مستر چه گیری داده

از جام بلند شدم و گفتم: وقتی میگم پرو تشریف داری یعنی پرو تشریف داری  
 -مگه چی گفتم؟  
 کیفمو رو شونه ام جا به جا کردم و بدون اینکه جوابش و بدم به سمت بچه ها  
 حرکت کردم... اونم همراهم راه افتاد  
 -میگم نگفتین؟!  
 -چی و نگفتم؟  
 -اینکه چرا پروام؟  
 با بی خیالی گفتم: پرویی دلیل میخواد؟  
 -اره هر چیزی واسه خودش دلیلی داره خانوم  
 چی میگفتم بهش خوب؟؟ ترجیح دادم چیزی نگم ن گاهمو ازش گرفتم و به  
 راهم ادا دادم. آزاده پشت به من کنار اشکان و ایستاده بود.  
 با دستم محکم به پشتش ضربه زدم و گفتم: خوش گشت؟  
 خواست جوابمو بده که این اشکان گراز مٹ لن کفش پرید و وسط حرفش و  
 گفت: جای شما خالی  
 با جدیت نگاهش کردم  
 -کی باتو بود وزغ؟؟؟  
 اشکان: اجن به من گفتی وزغ؟؟  
 -همون وزغم حیفه که بهت بگم لیاقت همونم نداری  
 اشکان: کوروش یه چیز به این بگو وگرنه میدونم  
 پریدم وسط حرفش  
 -میدونی که چی؟؟؟ ها میدونی که چی؟؟؟  
 کوروش اومد وسط منو اشکان و ایستاد

-اشکان بس کن. بعدم رو به من کرد شمام اینقدر کش نده تمومش کن  
 -من کش میدم یا این داداش ن سبتا محترمت؟ همش تق یر اینه وگر نه مرض  
 ندارم بیخودی بحث کنم  
 اشکان: هه خانوم نسبتا محترم یعنی اصلا تق یر تو نیست؟؟؟  
 پوووووف شیطونه میگه برم... نوچ این گاو میش دهن منو به فحشای 18 باز  
 نکنه هیچ کی نمیتونه باز کنه  
 یه پ شت چ شم و ا سه اون گاو میش اومدم که یکی از دو ستا شون گفت: چقدر  
 بحث میکنی؟؟؟ از این به بعد بیشتر همو میبینیم اگه قرار باشه هر دفعه  
 اینجوری کنی که بیرون رفتن و کوفت همه میکنی پس بهتره باهم کنار بیاین.  
 اشکان: هه من کنار پیام اونم با این؟ حرفا میزنی مهران  
 منم ساکت نمودمو گفتم: اوتاماد به نفس و برو من تو رو پشه ام حساب  
 نمیکنم چه برسه به آدم که بخوام باهات، کنارم پیام  
 اشکان: تو خیل  
 با صدای رود و برقی که اومد حرفش ن فه موند  
 یاسمن: فکر کنم میخواد بارون بیاد  
 مهران: آره. خدا رو شکر چه بهتر بتار بیاد سرسام گرفتم از دست این دوتا جقل  
 با صدای رود و برق خفه شدن  
 با این حرفش همه خندیدن بدون اینکه توجهی به جمع بکنم به سمت یکی از  
 اجپقایی که اون اطراف بود رفتم  
 صدای قدمای یه نفر و پشت سرم شنیدم ولی توجهی نکردم  
 نم نم بارون آروم آروم شروع کرد روی زمین به باریدن  
 -هوای بارونی

واشق این هوام  
 -بارون و دوست دارین؟  
 یا بسم ا... این دیگه کی بود؟ اینجا جن داره آیا  
 برگشتم پشت سرمو نگاه کردم  
 نمیدونم چرا من هر جا میرم این مَث جن ظاهر میشه!!  
 به قدمهاش سروت بخشید و هم قدمم شد  
 -منم مثل شما بارون و خیلی دوست دارم  
 رو یکی از نیمکتایی که تو اجچیق بود نشستم.  
 این خودشیفته ام اومد دقیقا رو به روم نشست  
 -من بابت رفتار اشکان واقعا نمیدونم چی بگم؟.. واقعا نمیدونم چه جوری  
 معذرت بخوام... من...  
 پریدم وسط حرفش و گفتم: چرا شما معذرت میخواین؟ کسی که باید معذرت  
 بخواد اونه نه شما.. بعدشم توجه کنین از وقتی همو دیدیم همش در حال  
 معذرت خواهی هستین  
 -خب چون مق رم  
 -نه... نه... اصلا... این چه حرفیه؟  
 یه لبخند ملیح زد و چیزی نگفت.  
 منم یه لبخند ملیح زدم و گفتم: شما چرا پیش دوستاتون نموندین؟  
 نفسش و پر صدا بیرون داد  
 -چون حوصله مسخره بازیاشون و ندارم!  
 توجه کنین!!! تا چند لحظه پیش حوصله شونو داشت. بچم یه دفعه بی حوصله  
 شد



تو چشمات نگاه کردم و گفتم: آره حق دارین واقعا مسخرن!... اگه راستش و بگم شما پسرا همتون مسخره این.

یه لبخند یکوند زد و گفت: یه بلا نسبتی چیزی... راست میای میگی مسخره ای - راست میگم... انگار از دماغ فیل افتاده خودشیفته خندید

-خیلی ممنون نظر لطفه امروز خود شیفته شدم، از خود راضی، مشروور، آهان پروو...

-راست گفتم چون یه نقطه مثبت نداری... آها... چرا یکی هست تنها نقطه مثبتت اینه که شیخ یت داری

-آره، میدونم من آدم باشخ یتیم موهامو از روی پیشونیم کنار زدم و گفتم: ضاحرا جنبه تعریفم نداری. بی جنبه یه دفعه دوباره چشاش چارتا شد

خدا گواهه قیافش دست کمی از این نداشت

-مگه چی گفتم که بی جنبم؟

-هیچی و لش کنین مهم نیست

-نه بگین باید بدونم

-گفتم که مهم نیست

خواست حرفی بزنه که با صدای گوشیم حرفش و خورد

گوشی مو از تو کیفم در آوردم... مامانم بود... دکمه پاسخ و لمس کردم

-الو سلام مامان

-سلام مادر کی میای خونه؟

-میام فعلا که می بینین بارون میاد... بند اومد چشم

-چه ربطی به بارون داره؟ پیاده که نمیای  
 خندیدم و گفتم: چرا بروکس باید تا یه جایی پیاده بیام.  
 -وا؟ مگه آزاده نیست؟  
 -هعی... دلت خوشه مامان... آزاده کجا بود؟؟؟ معلوم نیست کدوم گوری رفته  
 -باشه پس سعی کن زود برگردی مواظب خودتم باش  
 -چشم  
 -خدافظ  
 -خدافظ  
 گو شی و قطع کردم و گتا شتم تو کیفم که با صدای سوپرمن... وه.. بیخ شید  
 کوروش سرمو باج آوردم  
 -بیخشید  
 منتظر نگاش کردم  
 -اگه مامانتون خیلی نگرانن من میتونم برسونمتون  
 اومای گاد همین مونده توی خودشیفته منو برسونی  
 -نه خیلی ممنون بارون شدتش کم شه خودم میرم مزاحم شما نمیشم  
 -نه... نه... اصلا... چه مزاحمتی؟ خودمم میخوام برگردم.. شما رو هم میرسونم  
 آخی چه پسر خوبی  
 حیفه دلشو بشکنم  
 از جام بلند شدم و گفتم: باشه... اگه خودتونم ق د برگشتن دارین باهاتون میام  
 اونم بلند شد... همراهش راه افتادم کنار یه هیوندای مشکی و ایستاد  
 آدرس خونه رو بهش دادم و راه افتاد... تو راه نه من حرف زدم نه اون... نمیدونم  
 چقدر گتشت که رسید.

تشکر کردم، در ماشین و باز کردم و پیاده شدم.

هنوز قدم از قدم برداشته بودم که صدام کرد

-مریم خانوم

برگشتم

از ماشین پیاده شد او مد رو به روم و ایستاد

-بازم بابت رفتار اشکان معترت میخوام... بعدم یه کارت از تو جیب کتتش در

آورد گرفت رو به روم.

توجه کنین خیلی شیک داره شماره میده

-این کارت منه، هر مشکلی که واستون پیش اومد میتونین رو کمک من به

ونوان یه دوست حساب کنین.

آره اروا خاک و مت دوست

دلم نیومد دلش و بشکنم. خب چیکار کنم؟ کی دلش میاد دل بچه به این

ماهی و بشکنه؟ من یکی که دلم نمیاد شما رو نمیدونم؟

کارتش و از دستش گرفتم و گفتم: حتما... بازم بابت اینکه منو رسوندین ممنونم

-خواهش میکنم کاری نکردم

یه لبخند گشاد زد و ازش فاصله گرفتم. دستمو روی زن گذاشتم و فشارش

دادم. هنوز و ایستاده بود.

-نمیخوایین برین؟ خیس میشین ها

-ها... چرا چرا داشتم میرفتم

تو همین لحظه ام صدای مامانم از پشت آیفون اومد

-کیه؟

-بازکن مامان منم

-باز نمیکنم بزغاله... تا یکم پشت در بمونی آدم شی وقتی میگم زود بیای باید زود بیای

بزغاله نبودم که به لطف مامانم بزغاله ام شدم... یعنی مامان من با این ابراز احساساتش آبروی منو جلوی این کلیپسه نبره خیلی کاره

-باز کن مامان بتار بیام خونه باهم حرف میزنیم

-جزم نکرده بیای خونه جات همون پشت در والیه

این و گفت و شپلق گوشی آیفون و گتاشت

خداییش این مامانه من دارم؟ نه شما بگین مامانه؟؟؟

با صدای خنده اون کوروش شلشتم بطرفش برگشتم و گفتم: هه.. هه... خوش خنده

بهتر نیست بجای گوش دادن به حرف دیگران بری؟

همین طور که میخندید گفت: داشتم می رفتم دیدم بحث خیلی داغه گفتم

بمونم ببینم تهش چی میشه

با جدیت نگاش کردم

-میخوای بدونی تهش چی میشه دیگه نه؟؟؟

-معلومه

کف شم و از پام در آوردم و به سمتش رفتم و گفتم: تهش اینه که اگه نری یه دونه

از اون ضربه هایی که با پاشنه خوشگل کفشم تو سر اون داداش بی شعورت

زدم تو سر توام میزنم

همین طور که به سمت ما شینش می رفت گفت: با شه.. با شه رفتم ولی حیف

شد خیلی دلم میخواست ببینم تهش

نتاشتم حرفش و تموم کنه و کفشم و پرت کردم طرفش. چشندر شانس آورد جا

خالی داد

-بیا اینم تهش...اگه تا یه دقیقه دیگه نری تضمینی نمیکنم که این یکی رو تو

سرت نکوبم

خندید و کفشمو از روی زمین برداشت،گازش و گرفت رفت.

دنبالش دویدم و داد زدم:کفشمو کجا میبری دیونه

**\*\*کوروش\*\***

از آینه بشل ماشین نگاهش کردم هنوز وسط کوچه وایستاده

دختره ی دیونه...برخلاف ظاهر آرومی که داره خیلی شر و لجبازه

نه به اون برخورد اول صبحیش نه به این کفش پرت کردن و فحش دادنش.در

کل میشه گفت تعادل روانی نداره

میشه گفت خودمم تعادل روانی ندارم

اصلا باورم نمی شه من ن ش ستم با یه دختر اینجور صحبت کردم من؟کوروش

مشرور؟کسی که جواب دخترا رو نمیداد با یه دختر کل کل کردم ولی این دختر

با تمام دخترایی که دیدم فرق داشت همه دخترا سمت من میومدن و من

محلشون نمیدادم اما من رفتم سمت این دختره اوه اوه اوه من حتی ازش

معترت خواهی هم کردم نه یه بار نه دو بار صد بار یعنی خاک تو سر من

پوووف خدا... من احمق چرا کفشش رو با خودم اوردم؟

معلوم نیست چه مرگم شده،به این میگن خود درگیری

ولش اصن تق یره خودش بود،میخواست دست رو من بلند کنه اونم یه

دختر،از مادر زاییده نشده کسی که بخواد دست رو کوروش بلندکنه

در و با ریموت باز کردم و وارد حیاط شدم

ماشین و یه گوشه پارک کردم و در خونه رو باز کردم

وارد خونه که شدم دیدم اشکان داره با تلفن حرف میزنه. همون موقع اونم نگام کرد

به سمت پله ها رفتم برم تو اتاقم که گفت

\_ صبر کن کوروش

من دیگه باید قطع کنم فدات وزیرم خدافظ

معلوم نیست با کدوم اجعی حرف میزنه؟

به سمتش رفتم

\_ او هوک!!! با کی حرف میزدی که قربون صدقشم میرفتی؟؟ خاک تو سرت

اشکان

\_ ها؟ کی؟ چی؟ من؟ قربون صدقه چیه دیگه؟ حالت خوبه؟

\_ خر خودتی بچه

\_ ببند در دهننتو... بگو ببینم تو یهو کجا غیبت زد؟؟ هان؟؟ هم تو غیبت زد هم

اون دختره بی شعور مریم

\_ اوج که تو بیشعور تر از اونی هرچی از دهننت در اومد بارش کردی دوما

شعور داشته باش درست حرف بزن سوما به تو چه؟؟؟

\_ درد و به توجه هرچی بهش گفتم حقش بود

\_ اشکان باورکن امشب به اندازه ی کافی کل کل کردم تو دیگه شروع نکن

این و گفتم و بی حوصله به طرف اتاقم رفتم.

بعد از ووض کردن لباسام رو تخت دراز کشیدم دستم و گتاشتم رو چشمام و

سعی کردم بخوابم. کم کم داشت چشمام گرم میشد که با صدای نکره گوشیم

سر جام سیخ نشستم

\*\*مریم\*\*

کلافه د ستم و رو زن نگهدا شتم و بی وقفه زن میزدم. ح سابی خیس شده  
 بودم  
 حاج اگه مامانم این در وامونده رو باز کرد!!  
 -چته وحشی؟؟..چه خبرته؟؟ زن و سوزندی!!  
 دوستان دقت کنین به لطف مامانم وحشیم شدم  
 -باز کن مامان...ده دقیقه ست پشت درم بخدا خیس شدم  
 -حقته بیشتر از اینا باید پشت در بمونی.ولی چون حوصله نعش کشی و ندارم  
 میتارم بیای تو  
 این و گفت و در و باز کرد  
 وارد حیاط که شدم مامانم آماده باش جلوی در خونه و ایستاده بود  
 خدایا خود خدا من میدونم این نقشه قتل منو کشیده  
 یه لبخند گشاد زدم و گفتم:بهبهههه سلام به مامان خوشگل خودم  
 -سلام و مرگ این چه وضعشه؟؟  
 -ها؟! بخدا همش تقیر اون آزاده مردشور برده بود دوگرنه زود می اومدم  
 خونه  
 به کفشم اشاره کرد  
 -اینو میگم  
 کو لن دیگش؟؟؟  
 سرمو خاروندم و گفتم:آها!ان این و میگین؟! یه روانی دزدیدش  
 -که دزدیدنش ها؟؟؟ بعدم یکی محکم زد پس کلم...آخه کدوم آدم واقلی  
 میاد یه لن کفش بدزده؟؟؟ بگو گمش کردم نمیخوام آبروی خودمو ببرم  
 - نه مادر من گم کردن چی؟ بخدا دزدیدنش همین جلو در خونه خودمونم

دزدیدنش

-بیا برو کم چرت و پرت تحویل بده!

-نگا ماما من دارم تو و مرم برای اولین بار را ستش و میگم شما بگو چرت و

پرت

خوب وقتی راستش و میگم باور نمیکنی که

-مریم بیا برو تا...

پریدم وسط حرفش و گفتم: باشه بابا رفتم. چرا و بی میشی؟؟ حیف این

او اب نازنین نیست که خط خطیش میکنی؟

کفشم و از پام در آوردم و شوتش کردم تو جا کفشی

یه سلام بلند و باج به بابام دادم و رفتم تو اتاقم

لباس خیسمو با یه تیشرت طوسی و ووض کردم و شیرجه زدم رو تخت

چه روزی بود امروز!!! اون از اول صبحی که اونجوری با اون شلشم آبیز برخورد

کردم. اینم از امشب که با داداش گاو میشش دووا کردم اینم از این آخر شبی که

کفش نازنینم و برداشت برد

در کل امروزم همش با این سوپرمن گتشت

پسره ی کرفس یکی نیست بگه اون کفش و امونده رو کجا میبری؟؟؟

حاج کاش از کفشم بدم میومد

یعنی اگه دستم بهش برسه یک پدري ازش در بیارم حالش جا بیاد

آخخ کاش میزدم تو اون سر کچلش

کاش

آه... من چرا دارم حرص میخورم؟؟؟ اون موقع که باید این کار و می کردم نکردم

اجن دارم مٹ همین اسکلا حرص میخورم



یکم تو جام غلط زدم بلکه خوابم بیره که یه دفعه یاد اون کارتی که بهم داد  
افتادم

آها...خودشه اجن بهت میگم واقبت دزدیدن کفش مردم یعنی چی؟  
سریع جهش زدم و کارت و از تو جیب مانتوم در آوردم.  
شرکت نوآوران

یه سری چرت و پرت درباره ی شرکت و اینجور چیزا نوشته،بود که حوصله ی  
تعریف ندارم  
تهشم نوشته بود  
مدیریت:حسامی  
جان؟؟  
مدیریت حسامی؟؟؟

اصن چه میدونم شاید تشابه فامیلی باشه.  
سریع شمارش و سیو کردم  
اجن بهت نشون میدم نتیجه دزدیدن کفش مردم یعنی چی؟؟  
فوری یه اس نوشتم

-آهای خجالت نمیکشی کفش مردم و می دزدی؟؟؟ خودت رفتی گورت و  
گم کردی به جهنممم.کف شم و چرا با خودت بردی؟؟؟ بهت گفته با شم من  
اون کفشمو خیلی دوست دارم پیش آوردی که آوردی وگرنه میام اون شرکتت  
و رو سرت خراب میکنم  
تهشم نوشتم  
خودشیفته بی خاصیت  
بعد از چند ثانیه نوشت

-اوج سلام.دوما یه کفش بود طلا جواهر نبود که میگی دزدیدیش!! بعدشم حاج اینقدر دوشش داری محاله پشش بدم. پرخاشگر بی خاصیت این اجن دقیقا به من چی گفت؟؟؟

نوشتم:وه که پشش نمیدی؟ فردا که اومدم شرکتت آبروتو بردم اون وقت میفهمی!

-فردا جمعست مادمازل بعدشم اصلا در شان یه خانوم نیست که انقدر پرخاشگر و و بی باشه فحشاتم که بماند

دوستان من پرخاشگرم؟؟؟ من و بیم؟؟؟ اصلا به این چشندر چه ربطی داره؟؟؟!!

جلبک خیلی شیک داره شیخ یت نازنینمو ترور میکنه

-هرچی هستم یه آدم مشرور و از خود راضی و خود شیفته نیستم که دیگران و ترورشخ یتی کنم

-به قول خودت ترور شیخ یتی میکنی؟

-کپی نکن لطفا!!! من رو کپی کردن حرفام حساسم دلک از این استیکرای خنده فرستاد.

آخه شما بگین کجای حرف من خنده داشت؟؟؟ کجاش؟؟؟

میگم پسرا دلکن قبول کنین!

-هه هه خوش خنده کفشمو آوردی که هیچ نیاوردی خدا به دادت برسه منو

مث اول صبحی آروم نبین اونجام دلم میخواست بزنم لهت کنم.ولی چون

خودم مق ر بودم کوتاه اومدم اجن فرق میکنه پس هوای خودتو داشته باش

آقای خودشیفته

-توام منو اینجور نبین خانوم پرخاشگر.فکر نکن مث اول صبحی کوتاه میام

آخه کدوم آدم واقلی با چشمای بسته اونم سر به هوا راه میره که تو دومیش باشی؟؟

می بینین؟؟؟

رسم داره بهم میگه کودن

-اینش دیگه به تو هیچ ربطی پیدا نمیکنه

بعد از چند ثانیه نوشت

-میگم من خیلی خوابم میاد اصلا حوصله بحث و حرف زدن ندارم کف شتم دیدی پشت گوشت و دیدی شب خوش خانوم پرخاشگر

-خیله خوب که کفشمو دیدم پشتم گوشتو ببینم بهت نشون میدم حاج ببین شب توام خوش آقای خودشیفته

این و نوشتم و ارسال کردم.گوشی و پرت کردم رو تخت

پسره ی اورانگوتان،بزغاله،اختاپوس...اصلا...اصلا پسره ی باغ وحش

با خودش فکر کرده که یه؟؟ که اینجوری بامن حرف میزنه؟؟ واقعا مشروره خودشیفته ی بدبخت!! دلم میخواد جفت پا برم تو حلقش

**\*\*کوروش\*\***

تو رو خدا ببین چی نوشته؟؟

دختره ی پرخاشگر یه کفش بود این کولی بازیا چیه در میاره؟؟؟خداییش دارم شک میکنم این همون دخترست که صبح دیدمش اون کجا و این گودزیلا

**کجا!!!!**

اصلا من چرا دارم به این هویج فکر میکنم؟؟؟

او ابرم خورد شد اصلا ولش کن.

سرمو گذاشتم رو بالشت که کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد

نور خورشیدم ستقیم میخورد توی چ شمم. آه باز پرده رو نک شیدم... بال شتمو  
 گتا شتم رو سرم تا خوابم بیره چند دقیقه گت شت... ولی کو؟؟؟ از جام بلند  
 شدم و اتاق زدم بیرون  
 بعد از شستن دست و صورتم رفتم تو آشپزخونه  
 -سلام مامان  
 -سلام پسرم صبح بخیر  
 یه تیکه نون برداشتم و گتا شتم تو دهنم  
 -اشکان گور به گوری کجاست؟؟؟  
 -پشت سرتم برادر  
 برگشتم  
 -وه اینجا بودی؟  
 اشکان: نه اونجام حیف که اول صبحی حوصله بحث ندارم وگرنه حالت و  
 میگر فتم. دیشب خوب در رفتی... انگار نه انگار داشتم باهات حرف میزد  
 -وه... وه تو که کینه ای نبودی گلابی!!  
 -گلابی هفت جدوآبادته  
 -هفت جدوآباد من جد و آبادتو هم محسوب میشه ها  
 -به جهنم  
 \_ باز چته تونه شمادوتا؟؟؟  
 بزنین بکشین همو  
 برگشتم سمت بابام  
 -سلام  
 بابام: ویلک سلام... بشینین صبحونتون و بخورین یکم خون به اون مشزای

معیوبتون برسه اینقدر پاچه همو نگیرین  
 مامانم: دستت درد نکنه کجای بچه هام معیوبه؟؟؟  
 -همه جاشون خانومم  
 اشکان: خیلی ممنون بابا دستت درد نکنه معیوب نبودیم که معیوبم شدیم  
 بابام: شما دو تا از بدو تولد معیوب بودین فرزندم  
 بعدم نشست پشت میز و رو به مامانم گفت: نسترن یادم رفت دیشب بهت بگم  
 امشب شام دووتیم  
 مامانم: وا؟؟؟ کجا؟؟؟  
 -یکی از شریکای جدید من و شهرام آدم خوبیه آقای ملکی. خیلی اصرار کرد  
 گفت با خانواده تشریف بیارین تا خانواده هام باهم آشناشن  
 -آهان باشه پس امروز من برم خرید یه چیزی بخرم دست خالی نریم زشته  
 بابام: آره.. حتما همین کار و کن  
 اشکان: اوووووف... من که حوصله اینجوری مهمونیا رو ندارم. شماها برین  
 خوش بگنزه  
 من: دقیقا منم همینطور منم نمیام  
 بابام: شماها خیلی غلط میکنین همین که گفتم همه باهم میریم  
 مامانم خندید و سرش و تکون داد  
 اشکان آروم تو گوشم گفت: کوروش تو اجن فهمیدی چی شد؟؟؟  
 -هان؟؟؟ نه؟؟؟ یعنی آره باید بریم دیگه چاره ای نیست  
 بعد صبحونه از مامان تشکر کردم رفتم تو اتاقم سر تخت ولو شدم حاج چیکار  
 کنم حوصلم سر نره اوم بزار به این دختره پیام بدم.. نه... نه... اجن میگه چقدر  
 خودشو سبک میکنه



\_ ای ذلیل مرده ها خفه شین الهی ... خو کوروش یا تو برو باج یا اون اشکان بیاد پایین چرا اینقدر داد میزنین؟؟ انگار شدن مٹ س هی واق واق میکنن بسم الله س هم که حساب شدیم امروز کلا این ننه بابای گرامی ما حوصله ندارن

اشکان از پله ها اومد پایین

اشکان: هوی اجغ بچه ها گفتن ساوت 12 دربند باشیم

از جام بلند شدم و رفتم لباسامو ووض کردم و یه دوش با و طرم گرفتمو ساوتمو بستم به مچ دستم.. سوییچا رو برداشتم و تا از اتاقم اومدم بیرون اشکانم همزمان بامن از اتاقش اومد بیرون. از مامان خدافظی کردیم که بابا گفت:

\_ ساوت 7 خونه باشین که تا 8:30 بریم فقط وای بحالتونه بیچونین

خندیدم و گفتم: نه پدر من پیچوندن چی؟ میایم

بابام: به هر حال از من گفتن بود

اشکان: اوکی، حله بابا

از خونه اومدیم بیرون به سمت دربند راه افتادیم

\*\*مریم\*\*

آخخ مردم از خستگی از صبح مامان گرامی داره مٹ خر ازم کار میکشه

وقتی میگم سر راهیم قبول کنین!

\_ مامان همه ی پتیرایی رو جارو زدم

\_ خب وظیفه بود.

\_ اجن این به جای دستت درد نکنه بود؟ یعنی خیلی به من لطف داری ممنون

\_ خواهش میکنم دلبندم. حاج بجای وراجی بیا برو حموم اجناست مهمونا

برسن

رفتم تو اتاقم و حولمو بردا شتم رفتم تو حموم بعد از بی ست دقیقه اومدم بیرون  
تو همین لحظه گوشیم زن خورد پریدم رو تخت دیدم نوشته آزاده  
\_ بههه آزاده خانوم از این ورا؟؟؟

\_ مرررررض...میدونی از صبح تا حاج چند بار به گو شیت زن زدم بی شعور  
کدوم گوری بودی؟؟؟  
\_ داشتم کمک مامانم میکردم

\_ چیشد؟؟؟تو؟؟؟کمک؟؟؟اون وقت واسه چی؟نکنه خواستگار می خواد بیاد؟  
\_ خواستگار چی؟مهمون داریم باز این حسامی اینا می خوان بیان  
\_ بازم؟؟؟؟

\_ آره اما این سری شدن دوتا برادرش و خانوادش هم میان  
\_ به به گل بود به سبزه نیز آراسته شد  
\_ اوف حاج واسه چی زن زده بودی؟

\_ آها دا شت یادم میرفت می خوا ستم بیام خونتون توام که میگی مهمون داریم  
آخه مامان بابام امشب خونه نیستن مادر بزرگم حالش بد شده رفتن خونه اونا  
\_ چی چی و همیشه بیای خوبه تو بیشتر وقتایی که حسامی اینا اینجا بودن  
بودی پاشو جمع کن بیا

\_ آخه غریبه تریا هم میان

\_ مرض یعنی می خوای من و با اون دختر چندششون تنها بزاری؟؟؟؟پا میشی  
میای من که حوصله اون دختر رو ندارم  
\_ باشه باشه تا یه ساوت دیگه اونجام

\_ خوبه



پس فعلا

فعلا

رفتم جلو میز آرای شم ن ش ستم موهامو س شوار کردم بعدم صاف شون کردم و با کش ب ستم شون یه آرایش ملایم کردم یه تونیک طوسی پوشیدم و شلوار لی لوله تفنگیم و بایه شالم شکمی طوسی هم سرم کردم. موهامم کج ریختم تو صورتم و یکم و طرم به خودم زدم باید جلوی اون افریته خوشگل باشم تو همین لحظه صدای اف اف بلند شد

رفتم آیفون و نگاه کردم دیدم آزادس در و باز کردم منتظر موندم تا بیاد مامانم: کی بود مریم؟

آزاده ی مردشوری

اها امشب می مونه؟؟؟

آره قراره شب هم بخوابه خونمون

باشه برو تعارفش کن بیاد

در و باز کردم و قیافه آزاده رو با نیش باز دیدم

نیش تو ببند

میدونی چیه؟؟ تو آدم نمیشی این به جای خوش آمد گوییته گراز

برو بابا تو که بیست چهار ساوت خدا رو اینجا پلاسی یعنی هر سری که

میای باید بهت خوش آمد بگم؟

مامان: مریم تو هنوز دم دری خوب بیا کنار بچه بیاد داخل و لف زیر پاش سبز

شد یعنی تو آدم نمیشی

آزاده: یعنی.. مری.. م و اشق مامانتم

هر هر هر گمشو بیا تو

رفتم تو اتاقم اونم پشت سرم اومد نشست رو تختم، نگام کرد

\_ها؟؟؟ چیه؟؟؟ خوشگل ندیدی؟

\_خوشگل تا دلت بخواد هر روز دارم توی آینه میبینم

\_یعنی اوتماذ به سقفت...

\_مریم؟

\_بنال

\_من هنوز شک دارم مطمئنی امشب خواستگار نمیاد؟

\_حالت خوبه؟خواستگار کجا بود؟

\_آخه خوشگل کردی

\_من کلا خوشگل خدایی هستم. راستی تو چرا وقتی اومدی نیشِت باز بود؟

\_واااااای داشت یادم میرفت چندتا پسر خوشگل دیدم تو خیابون باید

میدیدیشون مٹ...

پریدم وسط حرفش

\_حتما مٹ هلو

\_نه بابا بیشتر مٹ شفتالو

\_آها پس همونه ذوق کردی و نیشِت باز بود

\_آره

\_کوفت

تو همین لحظه دوباره صدا اف اف بلند شد اوف مهمونا اومدن

\_پاشو بریم پایین

\_باش

رفتم پایین و جلو در پیش مامان بابام منتظر ورود باشکوهشون شدم.

بازار سلام و احوال پر سی به راه افتاد اول خود آقای ح سامی همون آقا شهرام  
خودمون وارد شد رسید به من و آزاده  
\_ سلام دخترای گلم حالتون خوبه؟  
\_ سلام خیلی خوش اومدین ممنون شما خوب هستین؟  
\_ آزاده: سلام شما خوب هستین؟  
\_ ممنون منم خوبم شکر  
و بعدش زنش اومد... زن خوبیه نه خیلی مهربونه نه خیلی مشروره ولی بعضی  
وقتا رو او اب میره مثل اسکی و اینکه و اشق دخترشه وقتی از دخترش  
تعریف میکنه دلم میخواد جفت پا برم تو حلق خودش و دخترش واج  
\_ سلام وزیزم  
\_ سلام مینو جون خوبی؟  
\_ سلام خوش اومدین بفرمایید  
\_ اا آزاده جون خوبی؟  
\_ ممنون به خوبی شما  
و گوریل ترین آدم هم وارد شد...  
با اون لبای پروتزش و دماغ و ملیش و لنز های توی چشمش و با فییبس و  
افاده... ووقفق... کیسه تهوم کجاست؟؟؟  
من: سلام  
\_ آزاده: سلام بفرمایید  
اون گوریل: خودم بلدم  
یعنی کفری شدم از دستش حتی به آزاده هم سلام نکرد!  
بعدش یه مرد و یه زن دیگه هم وارد شدن فکر کنم همون داداش حسامیه و

زنشه مگه بچه ندارن با این سنشون؟ اصن چه میدونم بابا به من چه؟

آقای حسامی: سلام دخترم خوبی؟

\_ سلام خوبم مچکر شما خوب هستین؟ بفرمایین

\_ ممنون شما منو نمیشناسین من شهاب حسامی هستم

\_ خوشبختم منم مریم هستم اینم دوستم آزادست

\_ سلام دخترم خوبی شما؟

آزاده: ممنون خیلی خوش اومدین

بعدش زنش اومد

\_ سلام وزیزم خوبی؟ ببخشید مزاحم شدیم من نسترن هستم

\_ سلام به خوبی شما خیلی خوش آمدید منم مریم هستم و اینم دوستم آزاد

\_ خوشبختم مریم جون از آشنایی شما هم خوشبختم آزاده جان

\_ همچنین

و رفتن داخل...

آزاده: اوف تموم نمیشدن

من: آره بابا خوبه بچه نداشتن

آزاده: آره واج بیا بریم داخل

رفتیم تو سالن و مششول پتیرایی شدیم و بعدش هم رفتیم نشستیم پیش

مهمونای محترم

یکم گتشت که بابا گفت:

\_ آقا شهاب پس پسراتون کجان؟

||| پس پس دارن؟؟؟

شهاب: خدمت میرسن یکم کار داشتن ولی گفتن خود شونو میرسونن آدرس

رو برایشون فرستادم

بابام: آها قدمشون سر چشم

\_بزرگوارین

آزاده: وای مررررریم پسر دارن !!!

\_نیشتو ببند تا اسم پسر میاد نیشش باز میشه خجالت داره.. خجالت

\_وای نگو جوقل بتار بختمونم باز شه

\_ببند در دهننتو آزاده

یه نیم ساوت گتشت که صدای اف اف بلند شد

فکر کنم پسرای دلکش اومدن... من مششول ریختن سری دوم چایی ها

بودم، واسه همین مامان رفت در و باز کنه

صدای سلام احوال پرسى میومد منم دوتا چایی که ریخته بودم و بردم تو

پتیرایی به آقای حسامی تعارف کردم که گفت:

\_به پسر ا بده اونا تازه اومدن

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم تا به پسرای دلکش چایی تعارف کنم... یا

حضرت فیل... این خودشیفته اینجا چیکار کار میکنه؟؟؟ اون داداش گاو میش

ام که هست!!

یه دفعه از دهنم پرید و گفتم: تو اینجا چیکار میکنی؟؟

اونم همزمان بامن پرسید

-تو اینجا چیکار میکنی؟؟

با این حرفم همه به ما نگاه کردن.

حسامی یه لبخند مهو زد و گفت: دخترم تو کوروش و میشناسی؟؟؟

آب دهنم و قورت دادم و گفتم: بله تقریبا میشناسمشون

یه نگاه متفکرانه به من کرد یه نگاه به کوروش  
 غلط نکنم ذهنش داره منحرف میزنه.  
 یعنی این دوتا دلک پسرای آقای شهاب هستن؟؟  
 مامانم: شماها همو از کجا میشناسین؟؟؟  
 اوف حاج چی جواب مامانم بدم؟؟ به کوروش و اشکان نگاه کردم که دیدم  
 اونا هم دارن دنبال جواب میگردن  
 که آزاده پرید وسط گفت:  
 تو شهربازی که بودیم مریم داشت بستنی می خورد که من قلقلکش دادم و  
 بستنیش افتاد رو لباس آقا اشکان و طبق معمول شروع یه کل کل شد.  
 سه تامون برگشتیم و با تعجب نگاهش کردیم این چه جور تو یک دقیقه تونست  
 دلیل جور کنه؟ ماشاالله هوش  
 مامانم: آهان  
 رفتم چایی تعارف کردم بهشون دوتاشون به یه ممنون خالی اکتفا کردن. بعدش  
 رفتم نشستم پیش آزاده  
 آزاده آروم تو گوشم جوری که فقط من بشنوم گفت: هوی مریم نگفته بودی اینا  
 قراره بیان  
 \_ من اصلا خبر نداشتم اینا مهمونامونن خوبه خودتم دیدی تعجب کردم  
 \_ ولی وجب شانسی داری کثافت هر وقت قرار بود اینا بیان به منم بگو بیام  
 خیلی باحال شد قرار بود امشب منو اشکان همو ببینیم که گفت مهمونی  
 دووتم باید برم منم گفتم باید برم خونه مریم اینا  
 \_ چی شد؟؟؟ شماها باهم قرار میزارین؟؟؟  
 \_ هیس آروم همه فهمیدن نه بابا همین جوری دوست معمولی هستیم

\_ آخی گوشای منم که مخملین... تو گفتی و منم باور کردم  
یه تک خنده کردم و سرم رو برگردوندم که دیدم ا شکنان داره با چ شماش آزاده  
رو قورت میده

ا... وا خاک والم این خجالت نمیکشه؟؟؟ شرم نمیکنه؟؟؟ حیام خوب چیزیه.  
تو همین لحظه شمیم دختر ح سامی و میگم بلند شدرفتن ش ست رو مبل  
تکی بشل کوروش و با صدای تو دماغیش گفت:

\_ کوروش جونم چه خبر؟

یعنی قیافه من و آزاده اون لحظه دسته کمی از این استیکر نداشت  
کوروش با یه نگاهی که ازش غرور می بارید خیلی سرد گفت:

\_ خبری نیست که به تو مربوط باشه!

شمیم: وا؟؟ کوروش جون چرا اینجور میگی من که دوستت دارم

کوروش: به جهنم

با حرف مامانم مکالمشون ن فه موند

\_ بفرمایین شام

سر میز شام سکوت مطلق بر قرار بود، جز صدای بهم خوردن قاشق چنگال

هیچ صدای دیگه ای شنیده نمیشد

از اونجایی که مامانم بشل دستم ن ش سته بود آروم جوری که فقط خودم ب شنوم

گفت: ورپریده تو پسر شهاب و از کجا میشناسی؟؟؟

لقمه ای که تو دهنم بود و قورت دادم و گفتم: همین دی شب یادته گفتم کف شمو

دزدیدن و شما باور نکردی؟؟؟ همین بزغاله کفش منو دزدید

یه چشم غره توپ و اسم اومد

-کم دروغ بگو!! پسر به این گلی مگه بیکاره بیاد کفش بادمجونی مٹ تو رو

بدزده؟؟؟

دوستان دقت کنین!!!

این حلزون گل شد من بادمجون

-حاج شما باور نکن ولی من راستشو گفتم

دوباره چشم غره رفت

حاج همچین نگاه میکنه انگار این بوزینه چه تحفه ای هست

بعد از شام همه گرم صحبت بودن...ظرفا رو جمع کردم و از آشپزخونه اومدم

بیرون

بابام و ح سامی و شهاب پیش هم ن ش سته بودن و مامانم و ن سترن و مینو هم

پیش هم، شمیم هم سرش و کرده بود تو گوشی واموندش.معلوم نیست با

کدوم شتری داره چت میکنه واج!

اشکان و آزاده ام از وقتی همو دیدن دارن با چشاشون همو قورت میدن

میگن خدا در و تخته رو باهم جور میکنه راسته

رفتم سمت یکی از مبلای یه نفره و تا خواستم بشینم کمرم محکم خورد به

دسته مبل یعنی آنچنان جیشی کشیدم که خودم دو متر پریدم هوا وای بحال

بقیه

بابام و حسامیا داشتن با چشای گشاد نگام میکردن خدا شاهده قیافه هاشون

دست کمی از این نداشت

این کوروشم غش غش داشت میخندید...البته بی صدا.

ن سترن همینطور که دستش و رو قلبش گتا شته بود گفت:وای چی شد مریم

جون چرا جیغ کشیدی؟؟؟

با دستم کمرم و ما سای دادم و گفتم:چیزی نی ست خوا ستم ب شینم د سته مبل



خورد به کمرم  
 نسترن: او! خاک به سرم حالت خوبه؟؟؟  
 آخی چقدر مهربونه بروکس مادر گرامیم  
 من: خدا نکنه خوبم نگران نباشین  
 نگاهم و از نسترن گرفتم و به کوروش نگاه کردم. هنوز داشت میخندید.  
 اینقدر دوسسست دارم بلندم شم با همین دستام خفش کنم.  
 از اون جایی که سمت چپم نشسته بود و فاصله کمی باهام داشت آروم جوری  
 که فقط خودش بشنوه گفتم: یه وقت رو دل نکنی خودشیفته  
 اونم آروم جوری که فقط من بشنوم گفتم: نترس رو دل نمیکنم پرخاشگر  
 با جدیت تو چشمات نگاه کردم و پرسیدم: ببینم تو اینجا چیکار میکنی؟؟ واقعا  
 پسر آقا شهابی؟؟؟  
 اونم با جدیت تو چشمات نگاه کرد  
 -این سوالیه که من باید از تو بپرسم تو واقعا دختر آقای مَلکی؟؟؟  
 آخ بدم میاد سوالمو با سوال جواب بدن... آخ بدم میاد  
 -نمیتونی مثل آدم جواب بدی؟؟؟  
 یه لبخند او اب خورد زد و ابروهایش و به نشونه نه باج پایین کرد  
 نتونستم جلوی خندم و بگیرم و پقی زدم زیر خنده  
 یه دفعه همه به من نگاه کردن.  
 آخخ خدا لعنتت کنه کوروش لعنت  
 اجن این ننه بابات فکر میکنن یه تخته کمه اینقدر شاسکول بازی در میارم  
 خداییش شما اگه جای اینا بودین این فکر نمیکردین؟؟؟  
 حسامی (شهرام) دوباره یه نگاه متفکرانه به من کرد یه نگاه به کوروش

ای بابا این چرا همچین نگاه میکنه؟  
 باخیره نگاهش و رو من متمرکز کرد  
 حسامی: دخترم مسئله خنده داری پیش اومده؟؟؟  
 یا امام زاده بیژن دستم به دامنتم... حاج یکی بیاد به این توضیح بده!! همش  
 تقیر این بزغالست همش!  
 همین طور که با گوشه ی شالم ور میرفتم دنبال یه حرف درست درمون  
 میگشتم تحویلش بدم که یه دفعه کوروش گفت: راستی ومو فردا اون پرونده  
 هابی که گفتم به مشکل برخوردن و میارم ببینین.  
 آخیش...  
 خدا خیرت بده پسر داشتم میمردم.  
 حاج که خوب فکر میکنم میبینم اونقدرام خودشیفته نیست! میشه بهش  
 امیدوار بود  
 حسامی نگاهشو از من گرفت و رو به کوروش گفت: آره حتما بیارشون. بعد  
 دوباره به من نگاه کرد  
 یا خدا نکنه باز میخواد سوالش و بپرسه؟؟  
 حسامی: آگه حوصلتون پیش ما سر رفته برین تو حیاط  
 بفرمایین  
 تحویل بگیرین نگفتم ذهنش منحرف میزنه؟ نگفتم؟؟؟  
 تا خواستم حرف بزنم کوروش سریع از جاش بلند شد و یه لبخند ملیح، زد و  
 گفت: ومو راست میگن آگه حوصلتون سر رفته بریم تو حیاط  
 بدون اینکه چیزی بگم یه لبخند ملیح زورکی البته نه به ملیحی این گوجه  
 فرنگی زدم و از جام بلند شدم.

پشت سر منم اشکان و آزاده بلند شدن  
 اینا رو کجای دلم بتارم؟؟؟  
 شمیم یه پ شت چشم برام اومد و دوباره سرش و کرد تو گوشیش خود دگیری  
 داره بیچاره.  
 همینطور که به سمت در میرفتم گفتم: خیلی پرو تشریف داری میدونستی؟؟؟  
 در و باز کرد و وارد حیاط شدیم  
 -آره یادمه دیشب خودت بهم گفتی، پس اجن میدونم پروام  
 یعنی... یعنی... اصن من حرفی ندارم یکی بیاد جواب این شلشم و بده  
 وارد حیاط شدیم. اشکان و آزاده از خدا خواسته رفتن به سمت آجچیق...  
 منو این خودشیفته ام قدم میزدیم.  
 همینطور که قدم میزدیم گفتم: تو چرا تع جب کردی وقتی منو دیدی؟ خو به  
 همین دیشب منو رسوندی  
 -من چیزای پیش پا افتاده اصلا یادم نمی مونه  
 ای به جهنم که یادت نمی مونه خودشیفته بی خاصیت  
 وایستادم  
 -هه... بس که از خود راضی تشریف داری خوشحالی که آدم خودشیفته ای و  
 بی خاصیتی هستی؟  
 ولی اون و اینستاد و به راهش ادامه داد  
 انگار نه انگار یه شلشمی داشت باهش حرف میزد.  
 -کجا میری؟؟؟ وایستا جواب منو بده... هووووی مستر  
 حسامی... آی شلشم باتوام!!!  
 تند تند قدم برداشتم و بهش رسیدم

-خیلی خوب همیشه وقتی ازت سوال میپرسن جواب بدی!  
 دستاشو تو جیب شلوارش کرد و گفت: جواب میدم ولی سوالی رو که بی ربط  
 باشه نه!  
 دوستان سوال من بی ربط بود؟؟؟ نه خداوکیلی بی ربط بود؟؟  
 -ولی بنظر من سوالم اصلا نم بی ربط نبود بروکس خیلیم با ربط بود!  
 یه پوزخند زد و جوابمو نداد  
 یعنی نهایت غروره ها غرور  
 -میدونستی خیلی مشروری؟ پسر به مشروری تو تا حاج تو و مرم ندیدم  
 -آره م یدونم... چون اینم دیشب بهم گفتم!! توام م یدونستی خیلی  
 پرخاشگری؟ دختر به پرخاشگری تو تا حاج تو و مرم ندیدم  
 یه پشت چشم و اسش اومدم و گفتم: هرچی هستم یه آدم از خود راضی و  
 مشرور و خود شیفته نی ستم. حاضرم صد برابر پرخاشگر تر از اینی که ه ستم  
 باشم ولی یه آدم مشرور و از خود راضی مثل تو نباشم!!!  
 از ق د مشرور و با غیظ گفتم تا اونجاش بسوزه  
 تو چشمام نگاه کرد و گفت: همیشه اینقدر بحث نکنی؟  
 -خودت شروع کردی تقیر من چیه؟  
 وایستاد  
 -واقعا من شروع کردم؟؟؟  
 وایستادم  
 -پومه گرامی من از تو گور اومد بیرون شروع کرد!  
 تا این و گفتم شلش غش غش شروع کرد به خندیدن  
 همین جور که داشت میخندید شمیم هم از تو خونه اومد بیرون و با تعجب به

کوروش نگاه کرد

\_ و ا؟؟؟ کوروش تو داری میخندی؟

همون لحظه صدای خنده کوروش هم قطع شد و برگشت با جدیت به شمیم نگاه کرد

\_ خنده ی من الکی واسه هر کسی نباید یکی لیاقتشو داشته باشه

خودشیفتگی تو سوراخ ببینم

شمیم: و ا؟؟؟ یعنی لیاقت من کمتر این دخترست؟؟؟

اومدم چنتا لیچار بارش کنم که کوروش گفت:

\_ اوج که این به درخت میگن درست صحبت کن و هر چی از دهنتم درو اومد

به زبونت نیار بعدشم یه تار موی مریم به صد تا مٹ تو می ازره

جان؟؟؟؟

یه تار موی من؟؟؟؟

این خودشیفته حالش خوبه؟؟؟

هنوز تو هن حرفی که زد، بودم که گفت

\_ بریم مریم

منم مٹ همین اسکلا دنبالش راه افتادم

همین جور که راه میرفتیم کوروش برگشت نگام کرد.

کوروش: ها چیه؟ این چه قیافه ایه؟ فکر نکن ازت خوشم اومده این حرفا رو

زدم فقط از این شمیم خوشم نیامد خواستم از سرم بازش کنم

با جدیت نگاش کردم

\_ منم فکری نکردم بعدشم از این به بعد از دیگران سو استفاده نکن واسه اینکه

کار خودت و راه بندازی

خودشیفته ی بدبخت

این و گفتم و ازش دور شدم. رو تاپ نشستم یکم بعد آزاده اومد کنارم نشست

آزاده با نیش باز داشت نگام؟ میکرد

\_ها چیه باز نیشت بازه که؟

\_اشکالی داره شاد باشم؟

\_نه راحت باش ولی بگو ببینم چی شد؟ چیا گفتین؟

\_خ وصیه

\_درد خ وصیه... حاج من شدم نامحرم؟

\_مرض بیا بریم تو دیگه اینا هم شر شون و کم کنن

\_دلت میاد؟؟

\_ووق پاشو تن لشتو بلند کن ببینم

رفتم سمت در خونه که اشکان گفت:

\_بریم داخل؟

\_بریم نه !! داریم میریم کسی شما رو حساب نکرد

آزاده:وه...مریم این چه حرفیه؟بله آقا اشکان بفرمایید

یه پوفی کردم و رفتم داخل اونا هم بلند شده بودن که برن آخیش

خداحافظی ها انجام شد و قبل از اینکه برن به کوروش گفتم:

\_هی آقاهه... کفش من چی شد؟

\_کفشت؟کدوم کفشت؟

\_شوخی ندارم باهات

\_منم شوخی ندارم....آها یادم اومد.بهتره اون کفش رو فراموش کنی چون

انداختمش سطل آتشال

\_ تو خیلی غلط کردی!!!!

\_ وقت کلام داشته باش خانوم !!! با اجازه خدافظ.

بیشعور بی خاصیت از خودراضی مشرور گوزن... به چه حقی کفش منو

انداخته سطل آشغال؟

نشونت میدم واقبت انداختن کفشم تو سطل آشغال یعنی چی

\*\*\*\*\*

سه روز از اومدن اون خود شیفته و خونوادش گت شته تو این سه روز هرچی

فکر میکنم هیچی به این مشر معیوبم نمیرسه

چه جوری تلافی کفشمو سرش در بیارم؟؟؟

الهی که اون ننه بابات بی کوروش بشن با این بچه تربیت کردن

آدم که نیست...یه پا گودزیلاست!

اینجوری نمیشه!!! از جام بلند شدم و رفتم به آزاده زن زدم

بعد از چندتا بوق جواب داد

-الوو

-الو سلام آزی خوبی؟

-خوب تو چطوری؟

-منم خوبم

-چی شده یادت افتاده آزاده ایم موجوده؟؟؟

-کارم بهت گیره وگرنه محال بود به توی کرفس زن بزنم

-خب حاج چیکار داری؟

-میخواستم ببینم میتونی با بچه ها قرار بزاری واسه کوه

-کوه؟ آره چرا که نه...خودمون تنها یا با اون دلچکا؟

خندیدم و گفتم: با اون دلکا فقط آزاده به اون اشکانتم بگو هر جور شده اون  
 کوروش گوجه فرنگی رو هم با خودش بیاره  
 آزاده خندید و همینطور که میخندید گفت: چیه؟؟؟ چشت و گرفته خواهر؟؟  
 -کی؟؟؟ من؟؟؟ اون زرافه چشممو بگیره؟؟ خیلی ازش خوشم میاد؟(نکه  
 نمیاد)

-بعله... بعله... کاملاً معلومه که ازش خوشت نمیاد!! حاج من به اشکان میگم  
 ببینم میتونه بیارش یا نه!  
 حاج واسه کی هماهن کنم؟  
 -آخر همین هفته چطوره؟؟  
 -خوبه  
 -خب کاری نداری؟؟  
 -نه فدات  
 -بای  
 -بای  
 خب اینم از این

ترتیب و میدم کوروش خان!! حاج ببین.. کفش منو میدزدی ها... پسره ی  
 خرخاکی... منو باش چه لقبایی بهش میدم  
 اصلاً حقشه پسره ی خیار!!  
**\*\*کوروش\*\***

\_ اشکان صد بار گفتم نه!!!  
 \_ وه... چرا هی میگی نه خوب میریم کوه با بچه ها خوش میگتره  
 \_ ولم کن حال و حوصله ندارم بفهم... نفهم



\_ نفهم تویی مشن خوب یه بیرون رفتن انقدر سخته؟؟  
 \_ حاج بچه ها کیا هستن؟  
 \_ خودمون دیگه مهران و سعید و بقیه  
 \_ بقیه یعنی کیا؟  
 \_ قبلا با کیا می رفتیم کوه خوب؟  
 \_ یعنی تو اصلا نمی خوای دخترا رو بیاری نه؟  
 \_ ها؟ دخترا؟ چرا خوب اونا هم دیگه یه جورایی جز اکیپ شدن  
 \_ آها حاج که اینجوریه من دیگه اصلا نمیام  
 \_ وای... وای... وای اصلا چرا ازت می پرسم تو مجبوری بیای غلط های  
 اضافی هم میکنی نیای  
 \_ گمشو بابا  
 این و گفتم و رفت بیرون  
 پوووف حاج من باید اون دختر و تحمل کنم!  
 و مرا برم!!!! اکی اون وجوزه رو تحمل میکنه؟؟ ولی خوب بدم نمیشه به قول  
 اشکان خوش میگتره  
 تو همین فکرا بودم که  
 اشکان باز سرشو وین گاو انداخت پایین اومد داخل  
 همه داداش دارن ماهم داداش داریم مٹ گاوہ اصن!  
 \_ کوری حل شد فردا میریم کوه با بچه ها همه پایین!  
 \_ صد دفعه بهت نگفتم بهم نگو کوری!!! و جب خری هستی خب همه پایین  
 که پایین گمشو بیرون  
 \_ من که میدونم دلت قیلوویلی میره تا مریم رو ببینی

بال شتمو بردا شتم پرت کردم سمتش که جا خالی داد و کلی خندید همین که  
حواسش نبود دمپاییمو پرت کردم که خیلی شیک خورد تو سرش

\_ هوی وحشی چقدر محکم زدی

\_ گمشو بیرون تا بیشتر از این نخوری

\_ برو بابا

\*\*مریم\*\*

از روی تخته سن بزرگی که روش نشسته بودم بلند شدم و رو به آزاده  
گفتم: آزاده تو مطمئنی که میان؟ اجن دقیقا یک ساوت که منتظرشونیم  
آزاده: آره بابا همین چند دقیقه پیش اشکان بهم اس داد گفت تو راهیم اجنا ست  
که برسن

من: منکه چشم آب نمیخوره

یاسمن: چرا بابا میان وقتی گفتن میان حتما میان

بهار: آهااا... اوناهاشن... دیدی اومدن!!

هممون به اون جایی که بهار اشاره کرد نگاه کردیم

اشکان دستش و واسم تکون داد... مردشوری چه تیپیم زده دوستاشم که بدتر از  
اون.

با بچه ها به سمتشون رفتیم

آزاده: چه وجه تشریف فرما شدین

اشکان: تقیر ما نی ستا (به کوروش اشاره کرد) تقیر این شازد ست سه  
ساونت داشتیم رو مخش...

تا خواست بقیه حرفش و بزنه کوروش پرید وسط حرفش

کوروش: میگم بهتره بریم خیلی وقته وایستادیم.

همینطور که به سمت کوه میرفتیم یاسمن با ذوق گفت: میگم بچه ها نظرتون  
 چیه مسابقه بدیم؟  
 مهران: چه مسابقه ای؟؟  
 یاسمن: تا خود کوه خیلی راهه... راهم که فعلا همواره من میگم دوتا دوتا باهم  
 تا یه جای مشخ ی مسابقه بدیم. مثلا منو مهران اگه مهران برنده شد  
 هر شرطی که بتاره من قبول میکنم ولی اگه من برنده شدم بروکس  
 نظرتون چیه؟؟؟  
 آزاده پرید وسط و با ذوق دستاش و بهم زد و گفت: والیه من که موافقم  
 اشکانم خندید و گفت منم موافقم  
 من: منم همینطور  
 بهار و سعیدم موافقت کردن  
 این وسط فقط کوروش حرفی نزد  
 یاسمن رو به کوروش گفت: تو چی تو موافق نیستی؟  
 یه لخد مهو که بیشتر شبیه پوزخند بود تحویل یاسمن داد  
 -چی بگم؟ وقتی همتون موافقت میکنین خوب منم طبیعتاً میکنم  
 آزاده: خب پس همتون و ایستین کنین  
 یه سن برداشت و یه خط صاف کشید  
 آزاده: از اینجا تا اون تخته سن بزرگه میشه مسیر مسابقه در ضمن شرطامونم  
 بعد از اینکه مسابقه دادیم بگیم  
 بعدم رو به اشکان کرد  
 -اشکان آماده ای؟؟؟  
 اشکان: معلومه

همه شروع کردن به دویدن من مونده بودم و کوروش یه نگاه شیطانی به هم کردیم و شروع کردیم به دویدن اولش من ازش جلو تر بودم مٹ خر ذوق کرده بودم

\_ هی آقاهه میبینم کم آوردی

\_ جوجه رو آخر پاییز می شمارن مادمازل

\_ میبینیم

\_ میبینیم

همین جور داشتیم میدویدم نفس برام نمونده بود یکم سروتمو کم کردم که کوروش زد جلو وای خاک تو سرم ،بعد از یکم نفس گرفتن سروتمو دوباره بیشتر کردم دیدم به اون تخته سن داریم نزدیک میشیم حاج چیکار کنم؟؟؟ چه کودی به سرم بریزم؟؟؟ اگه اون ببره که بدبخت میشم اگر خودم ببرم میتونم تلافی کفشمو سرش در بیارم

آها فهمیدم

\_ کوروش من نفس ندارم وای خدا حاله داره بد میشه وایسا کوروشی

یه دفعه وایساد و با چشمای گشاد نگام کرد

منم فرصت و غنیمت شمردم و یه چشمک بهش زدم و تمام توانم و جمع کرد و رفتم سمت تخته سن

به تخته سن که ر سیدم نفس نفس میزدم. برگ شتم دیدم کوروش هنوز اونجا

وایستاده نتونستم جلو خنده مو بگیرم و پقی زدم زیر خنده

آزاده: وایااا مریم خوبی؟

اشکان: پس کوروش کو؟

با دستم به کوروش اشاره کردم که هنوز در حالت تعجب مونده بود باز زدم زیر

خنده

اشکان: چرا اون همین جوری اونجا وایساده؟؟؟ بعدش داد زد  
 \_ کورووووش چته تو؟ چرا مٹ مجسمه وایستادی نگاه میکنی؟  
 یه دفعه کوروش به خودش اومد و با قدم هایی که معلوم بود داره با حرص  
 برمیداره به سمتون اومد

وای مامان قیافشو آخی بچه ضایع شد فکر کرد خبراییه!!!

اشکان: داداش چیکار میکردی اونجا؟

\_ هیچی یه بچه ای یه حرفی زد تو شک رفتم همین

به من میگه بچه !!! بزار یه شرطی واست بزارم که بفهمی بچه کیه!

اشکان: اهان , خوب حاج برنده ها کیان؟

آزاده: تو و مریم و یاسمن و سعید خب شرطاً چیه؟؟؟

یاسمن: بچه ها حاج بزارین بریم یه جا بشینیم بعد شرطاً رو معلوم میکنیم

همه موافقت کردن و راه افتادن

راه باریک بود هر لحظه ممکن بود یکی بیوفته خدا رو شکر ترس از ارتفاع

نداشتم اشکان و آزاده و یاسمن و مهران جلوی من بودن کوروش و بهار و

سعید پشت سرم

همین جور داشتم میرفتم که یهو نمیدونم چی شد که زیرپام خالی شد افتادم

پایین

یه دفعه یکی دستمو گرفت به باجسرم نگاه کردم که دیدم کوروشه با جیشی ک

زدم بچه ها برگشتن وقتی تو این وضعیت دیدم آزاده زد زیر گریه

کوروش: مریم دستمو ول نکن

\_ نمیتونم خودمو نگه دارم

اشکان اومد کنار کوروش نمیدونست چیکار کنه کوروش با دوتا دستاش یه دست منو گرفته بود

\_ کوروش یه کاری کن دستم درد گرفته

\_ اشکان اون دستشو بگیر

اشکان به هر سختی بود اون دستمو گرفت

آزاده: وای تو رو خدا نجاتش بدین مریم وزیزم

الهی بمیرم

یاسمن و بهار هم دست کمی از آزاده نداشتن

کوروش: اه خوب دو دقیقه خفه شین یکم فکر کنم اینقدر گریه نکنین

\_ کوروش اونا رو خفه کردی منو چی؟؟؟ دیگه نمیتونم خودمو نگهدارم

تو یه لحظه یکی از دستام سر خورد نزدیک بود ول شم جیغ کشیدم که دوباره اشکان گرفت دستمو

\_ کوروش یه کاری کن میترسم

\_ نگران نباش اجن میارمت باج

کوروش: اشکان؟

\_ بله

\_ باشمارش من همزمان میکشیمش باج

\_ باشه

\_ مریم سعی کن وقتی میکشیمت باج پاهاتو رو تخته سنگا بزاری

\_ باشه

\_ یک دو سه حاج

همین که داشتن منو میکشیدن باج پای کوروش لیز خورد و افتاد دست منم از

و دستش اومد بیرون اشکان انتظار همچین موقعیتی رو نداشت همه ی وزنم و افتاد رو دست اشکان اونم نتونست منو بگیره و پرت شدم رو تخته سن پایینی تخته سن به طور خیلی ناجوری با کمرم برخورد کرد نتونستم جلوی گریه مو بگیرم و زدم زیر گریه

کوروش:

مریم ؟؟؟؟؟؟؟

نای این و نداشتم جوابشو بدم

مهران: یا ابوالفضل

آزاده:

\_ نه، نه نه این امکان نداره مریم

یکم خودمو جمع جور کردم بزور دهنمو باز کردم

\_ کوووووووش

\_ مریم سالمی

\_ آره.. این پایینم رو این تخته سن افتادم تورو خدا کوروش من میترسم یکاری

کن

نمیدونم چرا فقط از کوروش کمک می خواستم اما ته دلم میگفت که کوروش

حتما نجاتم میده ولی از طرفی مرگ رو احساس میکردم واسه همین گریه

بیشتر شد

کوروش

\_ اشکان اون طناب و بیار؟

\_ می خوای چیکار کنی؟

\_ انقدر سوال نپرس طناب و بیار

اشکان رفت تا طناب و بیاره وای خدایا اگه بلایی سرش بیاد چی؟؟؟ چیکار  
کنم؟؟؟ خیلی نگرانشم  
\_بیا داداش

طناب و گرفتم و یک سرشو به یه سنگی که اونجا بود گره زدم قبلشم از محکم  
بودنش مطمئن شدم

\_کوروش چیکار میکنی؟

جوابی ندادم و اون سر طناب رو دور شکم گره زدم

\_بچه ها من میرم پایین مریم و بیارم

اشکان: خوب خودتو به کشتن میدی کوروش

با و بانیت فریاد زدم وگفتم: خفه شو وایستم بر و بر نگاه کنم؟؟؟؟ داره زجر  
میکشه راه بهتری سراغ داری؟؟؟؟

سرشو انداخت پایین

\_بچه ها من میرم هوامو داشته باشید

داشتم میرفتم که آزاده گفت:

\_کوروش تو رو خدا نجاتش بده

\_نگران نباش نمیزارم اتفاقی براش بیوفته

خدایا خودت کمک کن نزار اتفاقی براش بیوفته آروم آروم داشتم میرفتم پایین

که مریم رو دیدم یکم دیگه رفتم که سر تخته سن فرود اومدم

داشت گریه میکرد دلم ریش شد

آروم صداش زدم

\_مریم

سرشو با ترس آورد باج خدایا چشماش اشکیه



یه دفعه خودشو انداخت تو بشلم و با دستاش دور شکمو گرفت یه لحظه  
هن کردم

دستامو دورش انداختمو محکم به خودم فشارش دادم

\_دیگه از چیزی نترس من پیشتم

اشکان:

کوروش سالمی؟؟ چرا صدایی ازت نمیاد؟؟؟

\_آره اشکان یکم صبر کن اجن میگم بکشیمون باج

طناب و از کمر خودم باز کردم و بستم دور کمر مریم

-اول تو برو بعدش من میام

سرش و تکون داد

-اشکان بکشش باج

اشکان:باشه داداش

مریم و کشیدن باج و بعد از چند دقیقه طناب و انداختن پایین و منم کشیدن

باج

\*\*مریم\*\*

تا کشیدنم باج آزاده همینطور که گریه میکرد اومد ستمو بشلم کرد

آزاده:الهی بمیرم الهی فدات شم خوبی؟؟؟

جاییت درد نمیکنه؟

-خوبم دیونه چرا گریه میکنی؟؟؟هنوز زنده هااا نمردم که

آزاده:تو خیلی غلط میکنی که بمیری

تو همین لحظه کوروشم کشیدن باج

اومد سمت منو آزاده

کوروش: خوبی؟ حالت اجن بهتره؟

-آره خوبم نگران نباش

سرش و تکون داد و رو به بچه ها گفت: بهتره برگردیم

بچه ها همشون موافقت کردن و بلند شدن

منم تا خواستم بلندشم گفت: تو نمیخواد راه بری خودم میبرمت

.این چرا همچین مهربون شده؟

خوبه از رو صخره پرت شدم تازه دست و پامم که نشکسته! پس چرا این آقاهه

اینقدر نگرانه؟

لبخندی زدم و گفتم: نه نمیخواد خودم میرم حالم خوبه خوبه

کوروش: نخیر حالت خوب نیست اجن گرمی نمیفهمی درد و احساس

نمیکنی

-میگم خوبم یعنی خوبم

او مد ستم

-میگم نیستی یعنی نیستی اینقدرم با من بحث نکن

دستمو به نشونه برو بابا تکون دادم و تا خواستم راه بیفتم تو یه حرکت منو

گتاشت رو کولش

-هوی گفتم خوبم، خودم میرم بتارم پایین

-نمیخوام وقتی میگم خوب نیستی یعنی نیستی

-کوروش اگه نتاریم پایین هرچی دیدی از چشم خودت دیدی!!!

-هیچ غلطی نمیتونی بکنی الکی منو تهدید نکن مادمازل

-نامه او مالیت هی داره سنگین تره میشه این و گفتم تا در جریان باشی

خودشیفته

همش و یه جا ازت در میارم.

خندید

-تو تلافی همون کفشت و سرم در بیار بقیه ش پیش کش

آزاده اومد سمتون و گفت: کوروش چقدر یواش راه میری یکم تندتر خسته

شدیم بخدا

کوروش: اگه یه بشکه پنجاه کیلویم رو دوش تو بود این حرف و نمیزدی

شما ها تندتر برین ما میام آزاده سرش و تکون داد و رفت

با مشت زدم به پشتش

-من ب شکم؟ کوروش من بک شم؟ من پنجاه کیلوام بزور می شم اون وقت به من

میگی بشکه؟؟؟

-میگم اگه جیشم نزن می شنوم کر نیستم

-این اجن یعنی خفه؟

-یه همچین چیزی

-مشرور بی خاصیت!

-شنیدم چی گفتیا

-منم از ق د بلند گفتم تا بشنوی

-خیلی پرویی بعد به من بگو پرو!!!

با تخیسی گفتم: اثرات هم نشینی با کدویی مثل توئه

خندید

-دستت درد نکنه کدوام که شدم؟ دم به دیقه یه لقب جدید میزاری روم

- چون این القاب کاملا برازنده کوروش خان

-میگم خیلی جیغ میکشی خدا شاهدش گوشام کر شدن!

-اجن خیلی شیک داری بحث و ووض میکنی دیگه نه؟  
 -تو اینجور فکر کن میگم  
 -چی؟  
 -هیچی ولش کن  
 همین طور که از سراشیبی با احتیاط میرفت پایین گفتم: نه بگو چی میخواستی  
 بگی؟  
 -گفتم که هیچی!  
 -گفتم بگو!!!  
 با جدیت گفت: گیر دادی ها!!! ولش کن دیگه  
 -باشه بابا چرا میزنی؟  
 -من دست رو جنس مونث بلند نمیکنم  
 -همتون همین و میگین ولی نهایتش دروغه!  
 -آره دروغ زیاده ولی تو زود قضاوت نکن  
 -میگم خسته نشدی؟  
 -از چی؟ آها حتما منظورت خودشیفتگی مه؟  
 الهی بس که بهش گفتم خود شیفته دیگه خود شم ق شن قبول داره خود شیفته  
 ست!  
 خندیدم و گفتم: نه منظورم این بود که اگه خسته شدی بتارم پایین خودم بقیه  
 مسیر و میرم  
 -بیخود جزم نکرده گفتم که اجن گرمی درد و نمیفهمی دی گه چیزی نمونده  
 اجن میرسیم پایین. چه پسر گلی این چقدر مهربون بوده و من خبر نداشتم  
 خیلی از بچه ها و قب مونده بودیم

-کورش خیلی وقیم بزارم زمین خودم میام اینجوری سریعتر میرسیم ها  
 -اتفاقا دیرتر میرسیم  
 -خل شدی؟ اگه خودم راه برم که سروتمون بیشتر میشه  
 -ات فاقا اگه خودت راه بری بخاطره کمرت هی غر میزنی آخرم دو باره با ید  
 کولت کنم.میگم مریم!!!  
 -ها  
 -هیچی بیخیال!  
 -یا مثل آدم حرفت و بزنی یا اگه نمیزنی بازش نکن  
 نفسش و پر صدا بیرون داد  
 - همیشه یه کاری واسم انجام بدی ؟  
 -خوب حاج کارت چی هست؟  
 -چند هفته دیگه تولده شمیمه میتونی باهام بیای البته به ونوان دوست دخترم  
 این دیگه از توان من خارجه!!!  
 ولی نه؟ اجن وقت انتقامه باید تلافی کفشمو در بیارم.  
 -نوچ نمیام  
 -وه چرا ؟  
 -کفشمو یادت هست؟این به اون در شازده  
 -خیلی بچه ای مریم.حاج که اینجوریه بقیه راه و خودت بیا  
 -من که خیلی وقته دارم همینو میگم  
 -آآ...آه بیا مادمازل بقیشو خودت بیا  
 بعدم راه شو گرفت رفت.  
 وه وه... نگاه کن تو رو خدا بعد به من میگه بچه. خودش که بدتر از منه!

یه کم که گتشت کوروش از یه نقطه دیدم که خارج شد و دیگه ندیدمش  
 وای خدا وجب غلطی کردم بدجور درد میکنه اصلا نمیتونم راه برم  
 حاج باید چیکار کنم؟ چه گلی به سرم بمالم؟  
 با هر بدبختی که بود یه جانشستم تا یکم کمرم آروم شه  
 هر چی میگتشت بدتر میشد دیگه گریم داشت در می اومد باید یه کاری  
 میکردم گوشیمو برداشتم تا باهاشون تماس بگیرم اما از شانس بدمم آنتن  
 نداشتم شاریم داشت تموم میشد این یعنی آخره بدبختی همش تقیره اون  
 خودشیفتست، اگه ولم نمیکرد اجن اینجا نمی موندم  
 خیلی وقته که گتشته هوام تقریبا تاریک شده چرا هیچکس نیومد دنبالم؟ یعنی  
 اینقدر نفهم که وجود منو احساس نمیکنن؟؟؟  
 الهی در به در بشی کوروش وجب گی خوردم گفتم دوست دخترش نمیشم،  
 خدایا چرا اینجوری شد چرا واقعا کسی دنبالم نیامد؟ یعنی اون کوروش  
 اینقدر شعور نداره که یه دختر و نباید تو بر بیابون تنها بتاره؟ هیچ بویی از  
 انسانیت نبرده! تمام توانم و جمع کردم تا بلند شم، ولی درد خیلی شدیدی توی  
 کمرم حس کردم فایده ای نداشت  
 داد زدم: خدایا غلط کردم شکرای زیادی خوردم به خودت قسم آدم میشم  
 فکر کنم یه پنج ده دقیقه گتشت باز هم ک سی نیومد دیگه بشضم گرفته بود که  
 یه صدایی از پشت سرم شنیدم  
 برگشتم دیدم دوتا پسر دارن میان سمتم  
 خدا یا خودت به دادم برس چرا کسی نم یاد؟؟؟ اجنم با این کمر پر دردم  
 نمیتونم از خودم دفاع کنم  
 خدایا کمک کن

\_وای خانومی چرا تنها تنها بیا با ما  
 حرفی نزدم تا شاید خودش بره بعدی شروع به حرف زدن کرد  
 \_خانومی امشب و در خدمت باشیم  
 بعد این حرف او مدن ستم پسره اولی دستمو گرفت  
 \_ولم کن آشغال کثافت  
 \_وه خانومی داشتیم؟؟  
 \_دستتو بکش کثافت برو گمشو ووضی  
 اون یکی اومد صورتمو مثلا نوازش کنه با دستم دستشو پس زدم و داد زدم  
 \_کمک یکی کمک کنه کمک  
 دستشو گتاشت رو دهنم قلبم مثل گنجشک تند تند میزد خدا خودت کمک  
 کن همین که جوری تقلا میکردم یکی از اون ک ثاف تا محکم زد تو کمرم یه  
 لحظه نفس کشیدن برام سخت شد درد خیلی شدیدی تو کمرم حس کردم  
 تمام بدنم از ترس میلرزید داشتم دیگه انریمو از دست میدادم هیچ کاری  
 نمیتونستم بکنم فقط به یکی امید داشتم کاش بودش  
 داشتن بلندم میکردن که همون موقع یکی گفت  
 \_ولش کنید آشجاج  
 نا ندا شتم سرمو برگردونم کوروش دست یکی شون رو گرفت رو شروع کرد به  
 زندنش اون یکی که منو گرفته بود پرتم کرد رو زمین که درد تمام وجودمو گرفت  
 اونا باهم درگیر شده بودن نمیدونستم داره چه اتفاقی میوفته فقط از درد به  
 خودم می پیچیدم و گریه میکردم نمیدونم چقدر گتشت که یکی از رو زمین  
 بلندم کرد.  
 \_مریم؟مریم چشمانتو باز کن

اصلا توانایی باز کردن چشمامو نداشتم فقط داشتم گریه میکردم

\_مریم تو رو خدا غلط کردم گتاشتمت و رفتم مریم؟؟

دیه چیزی بگو لعنتی

فقط تونستم بگم

\_ک..و..رو..ش

\_خوبی مریم

\_خ..یل..ی در..دار..م

\_باشه باشه اجن میبرمت بیمارستان

رو دستاش بلندم کرد و راه افتاد رسیدیم به ماشین منو گتاشت رو صندلی

وقب که صدای آخم بلند شد

\_ببخشید ببخشید

در و بست و نشست پشت فرمون ماشین شروع به حرکت کرد یکم بعد

صداشو شنیدم که داشت با اشکان حرف میزد

\_الو اشکان

\_آره من دارم مریم و میبرم بیمارستان حالش خوب نیست

\_باشه بهت خبر میدم آدرسو میفرستم خدافظ

و بعدش سروتشو بیشتر کرد

**\*\*کوروش\*\***

باخیره رسیدم بیمارستان از صدای وحشتناکی که موقع ترمز زدنم بلند شد

چند نفری توجهشون به سمتم جلب شد با سروت از ماشین پیاده شدم و از رو

صندلی وقب بلندش کردم و بردمش سمت سالن دنبال هر کی میرفتم جوابمو

نمیداد آخر قاطی کردم و گفتم :



- \_ تو این خراب شده یکی نیست به دادم برسه؟؟؟
- یکی اومد جلومو گفت:
- \_ آقا چخبرته اینجا بیمارستانه
- \_ دکتر کجاست؟؟؟
- \_ آقای محترم گفتم آرومتر اجن دکتر و صدا میزنم
- بعدم یه برانکارد آوردن و مریم و گتا شتن روش دکتر بعد از معاینش گفت باید  
ومل بشه
- خیلی نگران بودم نمیدون ستم چیکار کنم انقد طول و ورض سالن و طی کردم  
و تو موهام چن زدم که خسته شدم کنار دره اتاق سر خوردم و نشستم همون  
موقع دکتر اومد بیرون یه جوری پریدم جلوش که یه لحظه سخته کرد
- \_ چیشد آقای دکتر؟؟؟ حالش چطوره؟؟
- \_ چه نسبتی با بیمار داری؟
- ای خدا این و چیکارش کنم؟
- \_ دختر داییمه
- \_ به والدینش بگین هرچه سریعتر خودشون و برسونن
- \_ چی شده آقای دکتر میشه بگین چه مشکلی پیش اومده؟
- \_ کمرش آ سیب جدی دیده ولی برای کمرش جای نگرانی نی ست با این ومل  
خوب میشه
- ولی مشکل جدی
- دیگه حرفش و ادامه نداد
- \_ ولی چی؟؟؟
- \_ نمیتونم اجن دقیق بگم باید چندتا آزمایش انجام بدیم تا مطمئن بشیم

- \_ مطمئن بشین؟؟؟ از چی مطمئن بشین؟
- \_ اجازه بدین جواب آزمایش بیاد فعلا نمیتونم نظر قطعی بدم  
بعدم رفت از پشت سرش داد زدم
- \_ اگه بلایی سره مریم بیاد بیمارستان و رو سرتون خراب میکنم  
از حرفم جا خوردم اون میمه مالکیت آخرش چی بود دیگه
- \_ نترس مریمت هیچیش نمیشه البته امیدوارم  
وای خدا دارم دیوونه میشم دیگه حاله مریم و فراموش کردم موضوع اصلی  
حاله خودم بود که هنوز نمیفهم
- کلافه رو یکی از صندلیایی که نزدیکم بود نشستم سرم و گرفتم بین دو تا دستام  
آخه این چکاری بود من کردم؟ چرا تنهاس گتاشتم؟ چرا ولش کردم؟ لعنت به  
من لعنت به این غرور مزخرف
- گوشی مو از تو جیبم در آوردمو شماره اشکان و گرفتم
- الو
- الو اشکان
- چی شد داداش؟ کدوم بیمارستانین؟
- آدرس و واست میفرستم تو فقط هر چه سریع تر به مهلا خانم و آقای ملکی  
خبر بده بگو خودشون و سریع برسونن اینجا
- چیشده کوروش درست حرف ببینم
- نمیدونم اشکان خودمم نمیدونممم این لعنتیا هیچی نمیگن
- آروم باش کوروش آروم باش
- چه جوری آروم باشم؟ میگن باید جواب آزماش بیاد تا بتونن نظر قطعی  
بدن

-نظر قطعی؟ به چی؟

نفسمو پر صدا بیرون دادم و حرفی نزد

-د کوروش بگو چی شده ???

-منم نمیدونم اشکان به منم چیزی نگفتن تو فقط زن بزنی به آقای ملکی و

جریان و بهشون بگو

-باشه زن میزنم

-زود باش همین اجن

-آروم باش گفتم زن میزنم

-خیله خب خدافظ

-خدافظ

نمیدونم چقدر گتشت که آقای ملکی و مهلا اومدن

مهلا با گریه اومد سمت

\_کجاست دخترم؟ دخترم کجاست؟

به سمتش رفتم

\_مهلا خانم آروم باشین بردنش چندتا آزمایش ازش بگیرن منم اطلاوی از

وضعیتش ندارم فقط دکتر گفته خطر رفع شده

ملکی:آزمایش؟ چه آزمایشی؟

\_نمیدونم به منم چیزی نگفتن فقط گفتن با این ومل کمرش خوب می شه ولی

مشکل جدی یه چیز دیگه ست که باید جواب آزمایشا بیاد تا بتونن نظر قطعی

بدن

ملکی با جدیت او مد سمتم:یعنی چی کوروش؟ چی داری میگی؟ چه

نظری ????

\_گفتم که به منم چیزی نگفتن  
 یه دفعه پرید سمتم و یقه لباسمو گرفت تو دستش  
 \_اگه یه مو از سر دخترم کم بشه با خاک یکسانت میکنم  
 شرمنده سرمو انداختم پایین حقم داشت همه اینا تق یر من بود دوباره تکونم  
 داد و گفت: فهمیدی  
 مهلا اومد سمتمون و با ترس و اضطراب گفت :  
 این کارا چیه که میکنی بهزاد؟؟؟ کوروش که گ\*ن\*ا\*هی نکرده  
 \_مهلا خانم آقا بهزاد حق دارن دخترتون امانت بوده و ما باید مواظبش می  
 بودیم  
 اونام دیگه چیزی نگفتن و نشستن رو صندلی منم کتم و برداشتم و رفتم تو  
 محوطه بیمارستان  
 یکم که گت شت اح ساس کردم داره خوابم میبره رفتم سمت سالن و به ملکی  
 گفتم من تو ماشینم چیزی شد خبر بده  
 بعدم رفتم تو پاکین و تو ماشین ن ش ستم ضبط و روشن کردم و سعی کردم  
 بخوابم اما دلشوره وجیبی گرفته بودم نمیتاشتم بخوابم واسه همین دوباره  
 برگشتم پیش مهلا و بهزاد  
 وقتی رسیدم تو سالن فقط مهلا رو دیدم خبری از ملکی نبود رفتم جلوتر که  
 دیدم مهلا داره گریه میکنه قلبم از شدت ترس داشت از دهنم میزد بیرون رفتم  
 سمتشو با صدای لرزونی گفتم : چیشده؟ مریم طوریش شده؟  
 مهلا : نه دکترا اومد گفت باید تنها با، باباش حرف بزنه  
 و دوباره زد زیر گریه  
 احساس میکردم زانو هام توان ایستادن ندارن واسه همین سر خوردم رو

سرامیکای سرد کف سالن تو همین لحظه ملکی با چهره ای کاملاً شاد در حالی که داشت خدا رو شکر میکرد از اتاق دکتر او مد بیرون با دیدنش انگار پاهام دوباره جون گرفتن بلند شدم و گفتم  
\_ چیشد؟؟؟

مهلا:ملکی چیشد جون به سرم کردی چی گفتن؟؟؟  
ملکی:خوبه حالش خوبه فقط تو آزمایشات یه سری مشکل به وجود اومده بوده که خدا رو شکر چیز خاصی نبوده تمام بدنم سست شده بود داشتم می افتادم زمین اما خودمو نگه داشتم رو اولین صندلی فرود اومدم و یه نفس راحت کشیدم  
\*\*مریم\*\*

وقتی چشمامو باز کردم همه جا سفید بود.خوا ستم یکم خودمو جا به جا کنم که درد بدی تو ناحیه کمرم احساس کردم  
مث اینکه چلاق شدم رفت یعنی بدبخت تر و بیچاره تر از من تو این دنیا پیدا نمیشه  
همش تق یر اون کوروش بو قلمونه.

آخ اگه دستم بهش برسه دونه دونه ریشاش و با موجین میکنم!!!  
الهی بری زیر هیجده چرخ پنچر شی بیای بیرون دیگه اون قیافه نحست و نبینم الهی که رخت و تا تو بیوشم الهی که...  
در حال نفرین کردنش بودم که ننه بابای گرامیم البته به همراه ننه بابای اون خودشیفته تشریف فرما شدن داخل.  
مامانم تا اومد داخل شپلق خودش و انداخت روم...

-الهی مادر به قربونت بره خوبی نفسم؟ الهی بمیرم خیلی درد داری؟

دوستان اجن مامانم با من بود؟

این همه ابراز احساسات از مامانم یه جا؟!

جل الخالق!!

-آره مامان خوبم نگران نباش

نسترن سبد گل و رو میز کنار تختم گذاشت و گفت:خوبی دخترم اجن درد

نداری؟

چه آدم مهمی بودم خبر نداشتی ،اگه میدونستم برم کوه کمرم بشکنه اینا اینقدر

مهربون میشن هفته ی بیار میرفتم کمرم و میشکستم برمیکشتم.

لبخندی زدم و گفتم:خوبم نسترن جون خیلی ممنون

بابام:آخه چرا مواظب خودت نبودی دخترم؟اگه اتفاقی واست می افتاد ما

چیکار میکردیم؟

حسامی(شهاب):بابات راست میگه باید بیشتر احتیاط میکردی

خواستم جوابشون و بدم که کوروش در و باز کرد اومد داخل

یه پشت چشم واسش اومدم و نگاهمو ازش گرفتم

نسترن:اومدی پسرم؟اشکان کجاست؟

همینطور که به سمتون می اومد گفت:اشکان اجنا ست بیاد بهش زن زدم

گفت تو راهم

بعدم اومد بشل دستم و ایستاد و با نیش باز زد بهم

شیطون میگه بلند شم برم ....

چیه؟؟؟نگاه میکنین ! شلشم زده کمرمو نی ست و نابود کرده منو تو بر بیابون به

امون خدا ول کرده توقع دارین هیچی بهش نگم؟

میگم بدتر از ایناشم میگم بعله!

تو چشمات نگاه کردم و گفتم: نیشست و ببند جلبک!  
 مامانم: اوا خاک بر سرم این چه طرز حرف زدن دختر؟  
 بعدم رو به کوروش کرد و گفت: ببخشید کوروش جان این هنوز بچه ست  
 حالیش همیشه بابرگتر از خودش درست صحبت کنه  
 دوستان من بچم؟ خیر سرم هیجده سالمه  
 حاج این کدو قل قله زن شد آدم بزرگ من بچه؟  
 هی روزگار  
 -وه مامان من کجام شبیه بچه هاست؟؟؟  
 یه چپ چپ بهم رفت،  
 -چیه؟ مگه دروغ میگم؟  
 کوروش یه تک خنده کرد بعدم رو به مامانم کرد و گفت: نه اشکال نداره مهلا  
 خانوم بتارین راحت باشه به قول خودتون بچه ست نمیفهمه  
 این خودشیفته رو میبینی؟؟؟  
 نه تو رو خدا می بینن؟  
 نسترن: وه کوروش! تو که بچه تری خجالت بکش خجالت!!!  
 تو همین لحظه در اتاق زده شد و اشکان و آزاده ی گور به گوریم اومدن داخل.  
 آزاده اومد سمتو مثل مادر گرامیم شیلق خودش و پرت کرد تو بشلم  
 خداییش اینا اینقدر فهم ندارن؟ اینقدر شعور ندارن؟  
 خیر سرم کمرم شکسته نفهما!!!  
 آزاده: مریمی وزیزم الهی بمیرم خوبی و شقم؟؟ از دیروز تا حاج مردم و زنده  
 شدم  
 نگفتم آدم مهمی شدم نگفتم؟

همین اجن ت میم گرفتم هفته یه بار برم کوه کمرمو بشکنم و برگردم  
 از تو بشلم شوتش کردم بیرون  
 -خوبم آزاده ولم کن گردنمو شکستی  
 -ببخشید نگرانت بودم خوب  
 اشکان: مریم نمیدونی آزاده چقدر گریه کرد!! از دیروز تا حاج داره مٹ ابر  
 بهاری اشک میریزه  
 مامانم: آزاده جون دخترم واسه یکی اشک بریز که قدر اشکاتو بدونه نه این  
 بادمجون  
 با این حرف مامانم همشون زدن زیر خنده  
 ای رو آب بخندین، خداییش مامانم آبرو ی منو تحت هر شرایطی که باشم  
 حفظ میکنه از همین جا ممنونشم!!  
 کوروش همین طور که میخندید رو به بابام گفت: حاج کی مرخ ش میکنن؟  
 بابام: دکترش گفت دو سه روز باید تحت مراقبت باشه بعد مرخ ش میکنن  
 کوروش سرش و به نشونه ی اوکی تکون داد و چیزی نگفت.  
 شهاب ونسترن یه نیم ساوتی بودن و رفتن. مامان و بابامم به اصرار آزاده و  
 کوروش رفتن خونه تا استراحت کنن فقط من بودم آزاده اشکان و کوروش  
 این آزاده ام که پدرو منو در آورد از بس کمپوت به خوردم داد. هرچی میگم بسه  
 میگه باید تقویت بشی!!  
 همینجوری که داشتم با آزاده بحث میکردم برگشتم سمت کوروش که دیدم  
 سعی داره با ابرو باج پایین کردن میخواد یه چیزی و به اشکان خن بفهمونه  
 آخرم اشکان نفهمید و کوروش رفت سمتش و دره گوشش یه چیزی گفت  
 اشکانم سر تکون داد و برگشت سمت آزاده



اشکان: آزاده چیکارش داری طفلکو دل درد گرفت خوب  
 آزاده: بیخود بیخود باید همشو بخوره  
 اشکان: آزاده ولش کن اون بیچاره رویه لحظه بیا کارت دارم  
 آزاده و اشکان رفتن بیرون و منو با این روانی تنها گذاشتن  
 اونا که رفتن کوروش با نیش باز اومد سمتم.  
 باز نیششو باز کرد!!! این چرا این مدلی شده؟؟؟  
 تا جایی که ذهن معیوبم یاریم میکنه یادمه جز پوزخند زدن کار دیگه ای بلد  
 نبود!!! پس این لبخندا چیه؟  
 با جدیت نگاش کردم  
 -چیه؟  
 یه لبخند مهربون زد و گفت:هیچی  
 -پس این لبخندا چیه میزنی؟  
 دوباره یه لبخند مهربون زد و گفت:هیچی  
 ای یرقان هیچی کچلم کرد با این هیچی گفتناش  
 -مریم  
 -ها؟؟؟چیه؟  
 -ها چیه بی ادب!!!  
 -خب حاج بله؟  
 -میگم چیزه...میدونی یعنی چیزه  
 -د جون بکن چی میخوای بگی؟؟؟  
 -با اینکه خودتم مق ر بودی ولی منو ببخش  
 بدون اینکه نگاش کنم گفتم:بخشیدم

-واقعا؟

-آره واقعا چون آدم کینه ای نیستم

-خوشحالم که بخشیدیم

-بخاطر خودم بود که بخشیدمت

-وااا؟؟؟

-وا نداره!!

پوزخندی زد و گفت :اوکی...هرجور راحتی

باز پوزخند زد!! کلا یه روز پوزخند نزنه اموراتش نمیگذره.

وجدانم:خوب تقیره خودت بود

من:به توجه اصن؟؟

وجدانم:پسر مردم اومده وترخواهی بعد تو میگی واسه خودم بخشیدمت

زدی تو پرش خاک برسر

من:بابااا دوست داشتم دوست...گم شو لطفا وجدان جان

سرمو برگردوندم ونگاهی به کوروش انداختم. نازی.... بچم ناراحت شده تو

رو خدا ببین چه اخمی هم کرده.... الهی دوست دخترات پیش مرگت شن

گلمو صاف کردم.

\_اهممم اهم اهممم

انگار نه انگار..

-اهممم....اهممم

اه بزغاله خوب یه نگاه به این ور کن خودمو خفه کردم

-هی روزگار

-چته؟

یک ساوت دارم اهم او هوم میکنم مگه محل میده؟؟؟ اخرشم میگه چته؟

- اشکان و آزاده کجان؟ چرانمیان؟ حوصلم سر رفت

- بلند شو بیا نگاه کن ببین اینجا نیستن؟؟؟

- کجا؟

- توجیبام!!

- خخخ مردم از خنده... بی مزه... خوب پاشو به اون هیکل به تکونی بده

من که نمیتونم با این کمر بلند شم

با حرص بلندشد.

- میدونستی خیلی پرویی؟

- آره.. آره... میدونستم یه چیز جدید بگو

سرش و به معنای تاسف واسم تکون داد و رفت بیرون

یکی نیست واسه خودش متاسف باشه واج!!

چند دقیقه گذشت... هر سه تاشون اومدن داخل... تا چشمم به آزاده افتاد

منفجر شدم

\_ کجا رفته بودی گور به گوری؟؟؟ نمیگی من تنهام حوصلم سرمیره؟؟؟

خیر اون سرت اومدی پیش من تنها نباشم... رفتی بیرون واسه خودت ول ول

میچرخیی؟؟؟

یکم ساکت شدم تا نفس بگیرم...

تو همین لحظه نگاهم افتاد به سه تاشون... که با دهن باز منو نگاه میکردن...

\_ ها چتونه؟ واسه چی اینجوری نگاه میکنین؟ خوشگل ندیدین؟

کوروش: یکم نفس بگیر دخترررر... چه خبرته؟ فکر نفس خودت نیستی

فکر گوشای ما باش!

اجن خیلی شیک داره میگه من جیغ جیشوام  
 آزاده او مد جلو و گ فت:ببخش ید همش تق یره من بود...ن با ید تن هات  
 میتاشتم...بخدا مامان اینا زن زدن بایدجواب میدادم واسه همین طول کشید  
 \_باشه اشکالی نداره  
 اشکان:مریم تو که تنها نبودی پس این داداش ما اینجا چیکارست؟؟  
 \_داداش شما هیچ فرقی بامجسمه ابوالهل نداره همین!!!  
 کوروش: من مجسمه ابوالهلم؟؟؟  
 \_نه پس وممه؟؟؟  
 \_صددرصد ومته  
 \_هوووی به ومه من توهین کردی نکردیا  
 \_دوس..  
 اشکان پرید وسط حرف کوروش و گفت:آه باز شما دوتا شروع کردین  
 که...وین دوتا بچه این بخدا. بس کنین  
 بالین حرف اشکان دوتامون خفه خون گرفتیم و باغضب فقط به هم نگاه  
 کردیم!!  
 ساوت نزدیکای 9 شب بود که اشکان و کوروش برگ شتن و فقط آزاده پی شم  
 موند.  
 همین طور که با انگشتم بازی میکرد گفت:میگم مریم  
 -هان؟؟  
 -بنظرت اشکان چه جور آدمیه؟  
 -یه آدم گاو میش  
 -وه....مریم ازت یه سوال پرسیدم شوخی ندارم

-باشه بابا چرا و بی میشی؟ آروم باش فرزندم.  
 خوب بنظر من آدم بدی نیست فقط خیلی بی شعوره همین  
 -خیلی ممنون از نظر دادنت  
 -خواهش میکنم. حاج واسه چی این و پرسیدی؟  
 -هیچی همین جوری  
 -آره جون خودت همین جوری... نکنه میخوایش؟  
 -آره  
 تا این وگفت پقی زدم زیر خنده  
 -خاک تو سرت آزاده  
 -وا؟ چرا؟؟؟  
 -اون گاومیش و میخوای؟  
 -مگه چشمه؟؟؟ خیلیم خوبه  
 -بله... بله... صد در صد  
 -هرچی هست از اون کوروش خودشیفته تو که بهتره  
 -هووووی کی گفته من از اون خوشم میاد؟  
 -جزم نیست کسی بگه، مشخ ه دلبندم  
 -چیش مشخ ه اون وقت؟ منو اون بیست و چهار ساوت خدا رو که دووا  
 میکنیم  
 -اون که آره... مٹ س و گربه می مونین ولی...  
 -ولی چی؟  
 -ولی فکر میکنم این کوروشه دلش واسه تو اهم شده به روی خودش  
 نمیاره

-چی؟ اون؟ دلش واسه من اهم اهم... جمع کن خودتو آزاده کم چرت و پرت بگو... اون همین جوریشم میخواد سر به تنم نباشه اون وقت بیاد واشقم بشه؟ بعدم زدم زیر خنده

-درد چرا میخندی؟ حتما یه چیزی هست که میگم دلش اهم... اهم خوب چیه؟

-اینایی که دارم میگم به گفته اشکان... وقتی تو رو آورد بیمارستان اصلا حال مساودی نداشته... دکترام توی آزمایشات به یه موارد مشکوکی برخوردن اونم قاطی کرده و آوار شده سر دکتر دیگه بماند چی به دکتره گفته چون پرو میشی... وقتیم زن زد به اشکان من پیش اشکان بودم وای مریم نمیدونی چقدر و بی بود... صداش و واضح از پشت تلفن میشنیدم... خیلی نگرانت بود

-واقعا آزاده؟

-آره... واقعا امروز منو اشکان و فرستاد بیرون تا ازت معترت بخواد نه... همچین چیزی امکان نداره اینا همش بخاطر این بوده که نگرانم بوده! آزاده یه لبخند مهربون زد و گفت: چرا امکان داره! یکم فکر کن می بینی که همچین چیزی امکان داره

یعنی واقعا منو دوست داره؟ نه بابا مگه الکیه اون جالبک بخواد واشق من بشه!!! و مرا آگه اون منو بخواد من نمی خوامش

وجدان: مطمئنی که تو نمی خواهی؟

اه باز این اومد

-معلومه که نمی خوامش

-ولی من اینجور فکر نمیکنم

-بجهنم که اینجور فکر نمیکنی...برام مهم نیست  
چش مامو بستم و سعی کردم بخوابم ولی حرفای آزاده مدام از تو ذهنم  
میگشت  
\*\*کورش\*\*

وای خدا و جب روز سختی بود...خودمو روی تخت پرت کردم و به اتفاقات  
امروز فکر کردم  
واقعا برای خودمم جای تعجب که اینقدر نگران مریم بودم  
تو همین فکرا بودم که اشکان باز سرش و مٹ گاو انداخت پایین اومد داخل  
-در زدم نعمت خوبیه تو این جور فکر نمیکنی؟  
-چی؟ چرا چرا نعمت خوبیه  
بعدم اومد کنارم نشست و با نیش باز زد بهم  
-ها چیه؟ باز نیشت که بازه!!  
-دلیل داره که نیشم بازه  
منتظر نگاش کردم  
-داداش من مطمئنم تو یه حسایی به این مریم داری  
ساودمو رو چشمام گناشتم و گفتم:مثلا چه حسایی؟؟چرا چرت و پرت  
میگی حس چی؟کار چی؟باز زده به سرت؟  
کنارم دراز کشید...

-چرت و پرت نیست واقعیته فقط نمی خوام باورش کنی  
پشتمو بهش کردم و گفتم:احساس میکنم امروز خیلی باد به کلت خورده  
سرت داره گیج میره شب بخیر!  
-حاج از ما گفتن بود شما جدی نگیر واق داداش!! کورش حس میکنم منم

مٹ تو واشق شدم

-چرا حرف تو دهنم میزاری؟ من کی گفتم واشقم؟

-جزم به ذکر نیست برادرم از حال و روزت پیداست

-اشکان یه کلمه دیگه حرف زدی نزدیاا

-خیله خوب حاج...چرا و بانى میشى؟

-او اب نمیتاری واسه آدم...حاج بگو ببینم واشق کی شدی؟

نفسشو پر صدا بیرون داد و گفت: واشق آزاده

صورتمو سمتش چرخوندم و گفتم: شوخی میکنی؟

-نه به جان مریمت...شوخیم کجا بود!!

-هووی از جون خودت مایه بتار چیکار به دختر مردم داری؟

یکی زد تو سرم و گفت: بیا اینم نمونش...د وقتی میگم واشقی بگو چشم

یه چشم غره واسش رفتم که حساب کار دستش اومد

-خوب بابا غلط کردم چشاتو اون مدلی نکن میترسماا

-اشکان جان همون آزادت دست از سر کچل من بردار بتار بخوابم

-باشه من میرم...ولی بدون واشق شدی برادرم بدجورم واشق شدی

-اشکااااااااااان

خندید و رفت بیرون

هه...واشق...اونم من?...اینم خله بخدا...تمام این نگرانیا بخاطر وتاب

وجدانم بوده و بس...چون من ولش کردم به امون خدا من تنهانش گتاشتم...من

مثل بچه ها لج کردم باهش...پس واشق نشدم...سرمو تکون دادم تا افکار

مزاحم از تو دهنم بره بیرون ولی بازم نتونستم دو دقی قه هم بهش فکر

نکنم...دارم دیونه میشم خدایا من چم شده؟



همین طور که به سقف خیره شده بودم به احساسم نسبت به مریم فکر میکردم  
نکنه حرفای اشکان درست باشه؟!!

نه بابا مگه خل شدم من کوروش بیام و اشق اون دختره ی جیغ جیشو مریم  
بشم... اصلا امکان نداره ... من دیگه خودمو میشناسم  
و شق واسه بچه هاست

آدمای بزرگ و اشق نمیشن !!!

اون روزی که این جمله ها رو خوندم خیلی قبولش داشتم  
اما اجن یه حسی ته دلم میگه دیگه این جمله رو فراموش کن... ولی من این  
حس مزاحمو نمیخوام!!!

اینقد به این چیزا فکر کردم تا خوابم برد  
\*\*مریم\*\*

وایای خدا خسته شدم چقدر دیگه باید تو این خراب شده بمونم اجن سه  
هفته ست اینجا تلیم... اون دکتر ذلیل مردمم خیر سرش گفت سه روز باید  
تحت مراقبت باشم نه سه هفته!!!!

بابا به خدا خسته شدم یکی به داد من ولیل برسه... همینجوری که داشتم  
غرغر میکردم مامانم اومد تو

-به به مریم خانوم چشمت روشن

-مامان تو رو خدا منو از اینجا ببرین به قرآن کلافه شدم

مامانم یه لبخند شیطانی زد و گفت:

نمیشه!!

-ماااااان

-درد مامان کم جیغ بکش ورپریده... گوشام کر شدن!

تو همین لحظه بابام در و باز کرد و گفت :

چه خبره؟؟؟ مریم تو چرا حاضر نشدی؟؟

با حالت تعجب به بابام نگاه کردم که مامان از اون ور داد زد.

- اه نمیتونی دو دقیقه جلو زبونتو بگیری میخواستم حرصش بدم

\_ دستت درد نکنه دیگه مامان خانوم منو میخوای حرص بدی؟

- سرت درد نکنه گلم

- ماماااااان

-زهره مار مامان یارتاقان مامان...آخرش من نفهمیدم تو به کدوم شتری رفتی

اینقدر جیغ جیشو از آب در اومدی

بابام با خنده گفت :

به هیچ کی جز خودت نرفته!!!

مریم وین خودته

-بابا واشقتمممم

مامانم خواست خیز برداره سمتش که سریع جیم زد و رفت!

مامانم:مگه دستم بهش نرسه...من جیغ جیشوام؟؟؟مریم به نظرت به جیغ

جیشوام؟؟؟؟

خندیدم و گفتم:اینقدر حرص نخور مادرم...حتما یه چیز هست که میگه

بعدم زدم زیر خنده

-دررررد...توام وین هو اون بابای مشنگت می مونی

این و گفت و اومد سمتم و کمکم کرد تا لباسامو بپوشم

وقتی رسیدیم خونه اشکان و آزاده به همراه کوروش جلوی در خونمون به

استقبال شخص شریف اومدن!!

بعله یه همچین آدم مهمی بودم و خبر نداشتم!!  
 تو همین لحظه شهاب و نسترنم رسیدن  
 منو با احتیاط بردن تو خونه و گتاشتن رو تخت... نامردا تختمو آورده بودن  
 پایین... واقا اصن تو حاله بود برم باج تو اتاق خودم مشکلیه؟  
 نسترن اومد کنارم نشست و دستمو گرفت تو دستش و گفت: خوبی وزیزم  
 لبخندی زدم و گفتم: خیلی ممنون خوبم  
 مامانم: مریم چیزی جزم نداری واست بیارم؟  
 آخجان... باز اینا مهربون شدن  
 -نه مامان جان هیچی جزم ندارم  
 آزاده همین طور که چایی تعارف میکرد گفت: اینقدر تحویلش نگیرین خدایی  
 لوس هست لوس تر میشه  
 بیا همه دوست دارن، من خاک بر سرم دوست دارم از دشمنم بدتره  
 مامانم: اونکه صد در صد آزاده جان... ولی خب این دل بی صاحبم طاقت  
 نمیاره  
 نسترن: نگو مهلا جون... دختر به این دسته گلی داری کجاش لوسه؟ خیلیم  
 خانومه  
 شهاب: نسترن راست میگه هیچم لوس نیست  
 وای که چقدر من و اشق این زن و شوهرم... اینا که اینقدر ماهن... اینقدر  
 گلن، پس چرا بچه هاشون اینقدر گاو میشن؟؟؟ نه خداییش تو کف همین  
 موندم چرا؟  
 تو همین فکرا بودم که ن گاهم خورد به کوروش. این چرا اینجوری ن گاه  
 میکنه؟ فکرکنم کشتیاش غرق شدن... اصن به من چه؟؟ هنوز سر کفشم ازش

وقده دارم... پس واسش دلسوزی نمیکنم. ولی خب از حق نگتریم یه کفش بود به قول خودش طلا جواهر نبود که اینقدر شلوغش میکنم... نمیدونم چرا دلم واسه این خودشیفته میسوزه؟!  
 دلم طاقت نیاورد واسه همین یه لبخند ملیح بهش زدم و گفتم: خوبی شما؟!  
 گیج نگام کرد  
 -ها... چی؟! با منی؟  
 -نه آقای خودشیفته با پشت سریت بودم! خب جز تو کس دیگه ای رو به روی من هست؟  
 خندید  
 -آها... آره آره خوبم!  
 دوباره یه لبخند مهربون زدم و گفتم: خوبه که خوبی اونم یه لبخند مهربون تحویل داد  
 اصلا لبخنداش با رو و روان آدم بازی میکنه... هنوز تو کف لبخند این خودشیفته بودم که نسترن گفت: خیلی حیف شد مریم نگاهمو از کوروش گرفتم و رو به نسترن گفتم: چی حیف شد نسترن جون؟  
 -اینکه فردا نمیتونی بری تولد  
 -تولد؟؟  
 یه دفعه اشکان پرید وسط گفت: آره تولد... فردا تولد شمیمه  
 یه لبخند زورکی به نسترن زدم و گفتم: آره خیلی حیف شد اونم سرش و تکون داد و چیزی نگفت  
 یکم که گذشت همه رفتن پی خودشون من بدبخت ولیل رو ول کردن به امون خدا.

اشکان آزاده که طبق معمول رفتن تو حیاط... مامانمون سترنم پیش هم نشسته  
بودن و یه ریز فک میزدن... من موندم اینا فک درد نگرفتن؟؟  
بابام و کوروش و شهابم داشتن درباره ی کار و نقشه های ساختمون با هم  
حرف میزدن

من موندم حوصلش سر نمیره نشسته با دوتا پیرمرد حرف میزنه؟  
اصن به من چه خودشم دسته کمی از پیرمردا نداره... اخلاقش وین هو  
بابابزرگ خدا بیامرزم... س!!!

غیر قابل پیش بینی واج  
کلا میشه گفتم غیر قابل تحمل یه... ولی در وین حال دوست  
داشتنی... میگم دوست داشتنی خیال نکنین و اشکش شدم ها) آره اروا خاک  
ومت) نخیرررر منظورم شیخ یتشه بعله!!

پوووف حوصلم سر رفت  
هیچکس به فکر من ولیل نیست؟؟؟ بابا یکی هم منو دریابه!!!

-مااااااااااان

انگار نه انگار

یعنی خدایی صدامو نمیشنوه؟

-مااااااااااان

با دادم همه به طرفم برگشتن

یه لبخند مثلا خجول رو به جمع زدم و گفتم: ببخشید

مامانم: چه خبرته دختر؟ زهرمون ترکید... آخه تو چرا اینقدر جیغ جیشویی

-مامان من کجام جیغ جیشوئه؟؟ خوب متوجه نمیشدی هرچی صدات میزدم!

-خیله خب حاج چته؟

-ها؟؟؟جمه؟؟؟چم بود؟

میگم چیزه مامان...یادم رفت شما یه دور بزن یادم اومد صدات میکنم

یه چپ چپ بهم رفت

خب خداییش چی میخواستم بپرسم؟ این نبود..اون؟؟؟وع آهااا

-ماااااااااااان

-ای یرقان کرمون کردی ذلیل مرده

یه نگاه به جمع کردم که چشمم خورد به کوروش...این واسه چی اینجوری

نگاه میکنه نگاهش پر از تاسف بود.

یه پشت چشم و اشش اومدم و رومو برگردوندم سمت مامانم

-میگم مامان آزاده کو؟چرا نمیاد؟

-تو حیاطه

-واسه چی؟

-من چه میدونم...باز پرسیات تموم شد؟

-ها...آره...آره

این آزاده و اشکانم مشکوکن حیف که باید احتیاط کنم وگرنه بلند میشدم

میرفتم تو ح یاط مچ جفتشون و میگرفتم...هیچکس کاری به این دو تا

نداره،یکم فکر نمیکنن چرا این دوتا یه دفعه باهم غیب شدن؟!!

همین جوری با افکارم درگیر بودم که کوروش اومد کنارم نشست

کوروش:بهتری مریم؟

-آره مرسی

-دردت چگونه؟کمتر نشده؟

-دیگه زیاد درد ندارم چرا میپرسی؟

-ها؟ هی...هیچی همین جوری

-اوکی

-میگم چیزه...مریم

-ها؟چیہ؟

-احیانا نظرت ووض نشده؟

-نظرم؟

-یعنی یادت نیست؟ فکر کنم ولأوه بر کمرت مشزتم ضربه دیده

-هوی درست صحبت کناااا...خودت آلازایمری هستی

-من کی همچین حرفی زدم؟

-همین اجن

-من همچین حرفی نزدم

-زدی

-نزدم

-زدی

-نزدم

-زدی

کلافه د سنتش و تو موهانش کشید وگفت: آاااه ول کن دیگه اومدم دو کلمه مٹ

آدم باهات حرف بز نم اگه گتاشتی

-به من چه خودت هی کشش میدی

-حاج اینا رو ول کن...فردا تولد شمیمه

-میدونم در جریان هستم...به من چه؟

-قرارمون توی کوه یادت نیست؟

-من غلط بکنم باتو قراری بتارم

یه پوزخند زد و گفت: همه از خدائشونه با من قرار بزارن

-خوب همه مشز خر خوردن

-آخه... خودتم جزئشونی

-من؟

-شما فردا قراره با من به ونوان دوست دخترم تشریف بیاری تولد

-چی؟؟؟

یعنی چنان چی گفتم که پرده گوش خودم پاره شد چه برسه به کوروش بدبخت

مامانم: چه خبرته دختر باز چی شده؟

- هی ... هیچی

مامانم که حواسش پرت شد گفتم :

-تو خیلی چیز میخوری، من کی همچین قراری باهات گتاشتم چرا دروغ

میگی؟

-به حال باید بیای مادمازل

- نمیام

-میای

-نمیام

-میای

-میام...

نه... یعنی چیزه نمیام

- دیگه گفتمی میام باید بیای

-اه کوروش



-کورش و درد میای حرفم نباشه

-بابا من از این دختره بدم میاد

-ما هم میریم حرصش بدیم دیگه

یه دفعه یکی ته دلم گفت برو... مگه من همینو نمیخواستم ق د داشتم

ضایعش کنم اجن بهترین فرصته

- باشه میام ولی یه شرط دارم

-چه شرطی؟

-باید فردا باهام بیای خرید

-باشه میام

-ساوت نه اینجا باش اوکی؟

-اوکی

بعد از شام خانواده محترم کورش اینا بلند شدن و رفتن... به فکر فردا شب

بودم یعنی کار درستیه؟

اره...چرا درست نباشه مگه می خوام جرم کنم؟ می خوام برم یه نقش بازی

کنم

انقدر فکر و خیال کردم که خواب برد...

\*\*\*\*

خب خب آماده شم که اجن اون خودشیفته میاد دنبالم

یه تیپ کورش کش زدم و از اتاقم زدم بیرون... خخخ غش نکنه صلوات!!!

\_ماااااان من رفتم بیرون

\_خب... چرا باز جیغ میزنی فهمیدم بعد شم بیخود کجا می خوای بری بشین

سر جات

\_||| مامان دارم میرم خرید خوب شب تولد شمیم جونہ!  
 \_آتیش پاره تو کہ کمر تو تازه ومل کردی بعدشم از کی تا حاج شمیم برات  
 مهم شدہ کہ می خوای بری تولدش؟؟  
 \_وہ...مامان من واشق شمیم جونم یادت رفتہ؟؟ بعدشم ادای ووق رو در  
 آوردم  
 \_تو کہ ازش بدت میاد چرا می خوای بری؟  
 \_بابا خوب پوسیدم تو خونہ تازه تا اجن ہم بیمارستان بودم مامان انقدر غر  
 نزن دیرم شد  
 \_باشہ فقط سالم داری میری، نرنی باز خودتو شل و پل کنی برو بہ سلامت  
 رفتم کفشامو پوشیدم وتا در حیاط و باز کردم مستقیم رفتم تو ملاح کوروش!!  
 \_ہوی کجا میری مراقب باش!!  
 بہ قیافش نگاہ کردم یا خمینی این چرا شکل لبو شدہ؟  
 با دندونایی بہ ہم چسبیدہ گفت:میدونی چقدر منو معطل کردی!چیکار  
 میکردی دو ساوتہ؟  
 \_ہا؟ہیچی با مامانم کل کل میکردم  
 نیشمو براش باز کردم و گفتم:بریم اجن؟؟  
 یہ چشم غرہ برام رفت بعدش رفت سمت ماشینش.  
 چقدر من آدم پلیدیم این بدبخت و اینقدر حرص میدم!  
 سوار ماشین شدیم و بہ طرف مرکز خرید راہ افتاد!  
 یہ پنج دقیقہ گنتشت نہ من حرف زدم نہ اون  
 جل مونی گرفتہ بہ حق ولی!  
 شیشہ رو کشیدم پایین و دستمو از پنجرہ بردم بیرون

-شیشه رو بده باج

بهش نگاه کردم

-اون وقت چرا؟

-محض ارا... اینقدر فهم نداری هوا سرده!!!

-هست که هست.. اجن حسشه شیشه رو بدم پایین مشکلیه آیا؟

-آره مشکلیه.. شیشه رو بده باج

-نوچچ

-میگم بده باج

-نمیشه

-مریم

-درد مریم

-خیلی بچه ای... واقعا بچه ای... آخه تو چرا اینقدر لجبازی؟

-اوج مدلمه... دو ما به تو چه؟

با کلافگی گفت: مریم ببینم تو یه دقیقه میتونی بامن کل کل نکنی؟؟؟ روانی

شدم بخدا... همش بحث... همش دوا... اصلا نمیشه باهات حرف زد

یه لبخند او اب خورد کن زدم و گفتم: همینم

نفسش و پر صدا بیرون داد و نگاهش و ازم گرفت

آخی این آخر از دست منو کارام سخته میکنه من میدونم

یکم گتشت... تو این مدت یه کلمه ام حرف نزده!

خوب این حرف نمیزنه من میزنم.

گلمو صاف کردم و گفتم: میگم کوروش

-هان؟؟

- چرا میخوای لج شمیم و در بیاری؟ ا صلا چرا منو میخوای به ونوان دوست دخترت ببری؟خوب به یکی دیگه میگفتی
- سوال اولیت به تو هیچ ربطی پیدا نمیکنه که بخوام واست توضیح بدم...ولی سوال دومیت چرا!!! چون اگه یکی از دوست دخترامو ببرم هوا برش میداره فکر میکنه خبریه
- واسه همین تو رو میبرم اوکی؟
- سرمو تکون دادم و چیزی نگفتم
- یعنی چرا میخواد حرصش و در بیاره؟ اصلا جریان چیه؟
- اینجوری همیشه باختره سر در میارم
- میگم کوروش
- هان؟باز چیه؟
- تا حاج و اشق شدی؟
- نه...امیدوارم که هیچ وقتم نشم...تو چی؟
- منم نشدم...وا؟ واسه ی چی؟
- به خودم مربوطه
- آهان...ولی من خیلی دوست دارم و اشق شم
- از بس خلی
- شالمو رو سرم مرتب کردم و گفتم:خل نیستم با احساسم
- یعنی اجن من شدم بی احساس؟
- نه !!! من کی همچین حرفی زدم؟
- زدی
- نزدم

-زدی

-نزدم

-زدی

بهش نگاه کردم و گفتم: آره زدم... مشکلیه؟

-باشه من بی احساس... بهت نشون میدم که کی بی احساسه

-کور شود چشم آنکه نتوان بیند... ببینم و تعریف کنیم!

-ولی یادت باشه خودت خواستی

-باشه یادم می مونه خودم خواستم

تا مرکز خرید دیگه حرفی نزدیم

ماشین و یه گوشه پارک کرد و وارد پاسای شدیم

خدا بخیر بگترونه امروز و با این مجسمه ابوالهل

داشتیم کنار هم قدم میزدیم نزدیک یک ساوت بود داشتیم همینجوری وین

خلا قدم میزدیم، اما هیچ چیز قشنگی چشممو نگرفته بود!!! کوروشم معلوم

بود خسته شده اما چیزی نمیگه.

ازبس که آقا و متشخه!

-خب هست که هست به توجه؟؟؟

-آه باز تو سر و کلت پیدا شد؟ نمیزاری دودقیقه به حال خودم باشم

کوروش: مریم

-هان؟؟

- بنظرت این لباس چطوره؟؟

رد نگاه کوروش رو دنبال کردم... یه لباس بلند که از حریر بود قسمت باجیی

لباس از سر شونه ها چینای ظریفی میخورد و دامن شم کمی به زمین ک شیده

میشد... در کل یه چیز میگم یه چیزی میشنویین... محشر بود  
-قشنگه

یه لبخند زد و گفت: پس بیا بریم پرورش کن  
باهم دیگه رفتیم داخل مشازه

فروشندهش مرد بود... میخواستم حرفی بزنم که کوروش پیش دستی کرد  
گفت: آقا میشه اون لباس و برای ما بیارین؟  
فروشنده: بله حتما

فروشنده لباسو آورد منم گرفتمش و به سمت اتاق پرو رفتم  
لباس و که پوشیدم دهنم باز موند... وای مامان خیلی خوشگله  
این دیونه ام سلیقه داشته ها من خبر نداشتم

لباس و در آوردم و اتاق پرو اومدم بیرون... خیلی خوشحال بودم که باخبره یه  
لباس گیرم اومده، واقعا دیگه داشتم ناامید میشدم  
کوروش به سمتم اومد یه لبخند زد  
وگفت: چطور بود؟

منم یه لبخند زدم و گفتم: خوب بود  
رفتم سمت فروشنده و خواستم حساب کنم که گفت حساب شده خانم  
-هان؟؟

کوروش دستمو گرفت و رو به فروشنده گفت: ممنون آقا خداافظ  
دستم از تو دستش در آوردم و گفتم: تو چرا حساب کردی؟؟ مگه خودم پول  
ندارم؟ نیازی نبود تو حساب کنی  
کوروش: این و تو گوشت فرو کن خانم کوچولو  
بعدشم رو زانوهایش خم شد و گفت: وقتی با یه مرد میای خرید نباید دست تو

جیبت کنی، مخ و صا من!!

سرش خیلی پایین بود فاصله صورتامون کم بود قلبم داشت میومد تودهنم.  
لبخندی زد و چند تار موپی که افتاده بود رو پیشونیم رو کرد داخل شالمو رفت  
وقب...

وای خدا... فکر کنم صورتم سرخ شده، این چرا یه دفعه اینجوری کرد؟؟  
هنوز تو هن کاری که کرد بودم که گفت: چیکار داری میکنی؟ میخوای تا  
شب اونجا وایستی؟

رفتم سمتش

-نه داشتتم فکر میکردم

-به چی؟

تو چشمات نگاه کردم و گفتم: خ وصیه

-آهان

-میگم کوروش

-چی؟

-تو لباس نمیخوری؟

-قبلا گرفتم

-اوکی

همین طور که از پله برقی پایین می اومدم دوباره گفتم: میگم کوروش

بهم نگاه کرد

-باز چی؟

-شب میای دنبالم یا خودم بیام؟

-مث اینکه قراره دوست دخترم باشیا.. آخه انیشتن اگه تکی بیایم که شک

میکنه... من نمیدونم تو چرا اینقدر خنگی؟؟

-آی و مو... و مت خنگه با من درست صحبت کن!

خندید و چیزی نگفت

از پاسای اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم و به طرف خونه راه افتاد

-میگم مریم

-هوم؟

-یه وقت شب گند نزنیا!

-هه... آقا رو... تو گند نرنی من و مرا گند بزنم

-به هر حال از من گفتن بود

به صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم... داشت کم کم خوابم میبرد که....

-میگم مریم

ای یارتاقان مریم... الهی قان قاریا بگیری دیگه اینقدر مریم آزاری نکنی... خیر

سرم داشتم میخوابیدم حالیش که همیشه!!

با کلافگی گفتم: هان؟؟ باز چیه؟

-هوی چه خبرته؟ چرا جیغ میکشی؟

بعدم آروم گفتم: دختره ی پرخاشگر

-چی گفتی؟

-هیچی به جون دوتامون

-نه تو اجن یه چیزی گفتی!

-نه من هیچی نگفتم

-کوروش منو اذیت نکن.. واضح شنیدم چی گفتی

خندید و گفت: گوشات مشکل پیدا کردن مادمازل چون من هیچی نگفتم



ای بر ذات آدم دروغ گو... یعنی اجن جا داره متشخص بودنو ک نار بتارم  
 بلندشم سرش و بکوبنم به داشبورد ماشین  
 یه چشم غره واسش رفتم و به صندلی تکیه دادم.  
 تا خونه هیچ حرفی نزدیم  
 داشتم از ماشین پیاده میشدم که صدام زد  
 -مریم

برگشتم سمتش... اونم پیاده شد  
 -شب ساوت هفت میام دنبالت

سرمو تکون دادم و خواستم برم که گفت: خدافظی بلد نیستی؟ دارم میرما  
 جان؟ حالش خوبه؟ فکر کنم از همین اجن رفته تو حس نقشش  
 یه لبخند او اب خوردکنی زدم و گفتم: به سلامت  
 \*\*کوروش\*\*

مریم رفت داخل و در هم پشت سرش بست  
 پوف خدا از دست این دختر، هر چی میگم یه جوابی تو آستینش داره... هرکاری  
 میکنم درجا وکس شو ازش میبینم  
 من... کوروش حسامی امروز واسه بار پنجم میگم که خدا امشب رو با این  
 دختر به خیر بگتزون!  
 رسیدم خونه در و باریموت باز کردم و داخل شدم... از ماشین پیاده شدم وارد  
 خونه شدم

-سلام مامان، مامان  
 اشکان از پله ها اومد پایین و گفت: چته؟؟؟ هی مامان مامان میکنی  
 -ووض سلام کردنته؟

- خب حاج سلام
- مامان کو؟؟
- خونه خانم احمدی
- اونجا چرا؟
- من چه میدونم!؟
- چته باز او اب نداری؟
- چیزی نیست
- از اخلاق خوشگلت کاملا پیداست
- چرا امشب میخوای مریم و با خودت بیاری؟
- هرکی ندونه تو یکی که میدونی واسه چی
- این یعنی من حق ندارم!
- حق چی؟؟اشکان درست حرف بزن ببینم چی میگی
- ببین کوروش از همون روز اول که مریم اینا رو با دوستاش توی پارک دیدیم
- از آزاده خوشم اومد...اول بخاطر ظاهرش بود
- جون به جونت کنن بی شعوری فقط به خاطر ظاهر؟؟؟
- میزاری حرفمو بزنم یا نه؟دارم میگم اون اوج...ولی وقتی که گت شت شیفته
- اخلاق و رفتارش شدم...کم کم بهش ولاقه پیدا کردم
- جدی؟؟؟مبارکه
- هه چه مبارکی؟اون به من توجه زیادی نمیکنه...همیشه یه جوری از دستم
- درمیره...دیگه نمیدونم چیکار باید بکنم
- بهش بگو دوشش داری
- چی میگی کوروش...حرفی بزن که خودتم باورش داشته باشی...من نمیتونم

از غرورم بگترم آگه بگه نه چی؟ آگه حسم یه طرفه باشه؟؟ اصلا خودت آگه  
 جای من بودی حاضر به اوتراف میشدی؟؟  
 -معلومه که نه... تو که منو میشناسی... منم و غرورم... و شق چیز مزخرفیه منم  
 حاضر نیستم هیچوقت بخاطرش از غرورم بگترم  
 -پوف دارم دیونه میشم  
 -حاج قضیه امشب چه ربطی به آزاده داشت؟؟  
 -خب... چیزه  
 -چیه؟؟؟  
 - خواستم به مریم بگی که آزاده رو هم باخودش بیاره  
 -چی؟؟؟  
 -داداش بخاطر من... جان من... این یه دفعه رو بیخیال غرور شو و بزن به  
 مریم بهش بگو آزاده رو هم بیاره... اوکی؟  
 -آخه چجوری؟؟  
 -داداش کار خودته یه کاریش کن دیگه  
 این و گفتم اومد سمت تف مالیم کرد  
 -من رفتم حموم فعلا  
 -آه صدبار بهت نگفتم منو نب\*و\*س... تف مالیم کردی خوب و نتر  
 - فدات  
 -بمیر فقط اشکان  
 خدا.... حاج من چطور بزنم به مریم؟؟ به چه بهونه ای ازش بخوام آزاده رو  
 بیاره؟؟؟ خدا از زمین ورت داره اشکان  
 به سمت اتاقم رفتم و بعد از تعویض لباسام رو تختم ولو شدم

حاج چجوری از مریم بخوام آزاده روبیاره؟ به چه بهونه ای؟  
 چه بهونه ای داره آخه... مطمئنا مریم ازق ضیه این دوتا یه بوهاییه برده خن که نیست!! ازبس که این اشکان خاک برسر ضایعست.  
 گوشیمو از روی میز برداشتم و شماره مریم و گرفتم  
 -بله  
 -سلام  
 -سلام... هوم؟  
 -هوم چیه دختر؟  
 -ای بابا... بله؟؟  
 - آفرین  
 -کارتو بگو دیگه.. هزار تا کار و بدبختی سرم ریخته  
 این اجن خیلی شیک داره میگه مزاحمی  
 -اوکی... خواستم بگم که آزاده رو هم امشب باخودت بیار تولد!  
 -چی؟ آزاده؟ اون برای چی؟؟؟  
 - بیارش... اشکان تنهاست!! بعدشم فکر کنم توام از رفتارای این دوتا یه چیزایی دستگیرت شده  
 -خیلی خب به فرض که چیزی هم بینشون باشه به من چه؟؟  
 -یعنی چی به من چه؟ بین مریم خودت نمیزاری... من خیلی محتر ما نه خواهش کردم که آزاده رو هم باخودت بیاری  
 -چی؟ تو خواهش کردی؟ کی خواهش کردی؟ من که چیزی نشنیدم!!!  
 وای خدایا یه درصد هم فکر نکن که من از این جلبک خواهش کنم. به گروه خونیم اصلا میخوره آیا؟ نه شما بگین میخوره؟

-این مسخره باز یا چیه دیگه؟ نمیگیری که با خودت بیاریش!!  
 -نووووچ... اول خواهش کن  
 -ومرا  
 -پس منم نمیارمش  
 -چرا اذیت میکنی مریم؟  
 -وا؟؟ یه خواهش کردن مگه چی ازت کم میکنه؟ یعنی اینقدر سخته؟  
 دختره ی خل و چلو می بینین؟ هرچی میکشم از دست این اشکان بیشعوره!!  
 -پوووف... باشه خواهشا آزاده رو باخودت بیار  
 -آزاده اینا امشب مهمون دارن  
 -چی؟؟؟ تو میدونستی مهمون دارن ولی با این حال خواستی  
 ازت خواهش کنم؟ واقعا که خیلی بچه ای  
 -اوه بابا بزرگ... سعی میکنم بیارمش.. بابای  
 -بای  
 دختره احمق... فقط بلده منو حرص بده... اصلا خدا این و آفریده ملکه وتابم  
 تو آینه یه نگاه به خودم کردم  
 تکم تک.. خو شگل نی ستم که ه ستم... خوش تیپ نی ستم که ه ستم... خوش  
 اخلاق نیستم که هستم... هه... اجن اگه این حرفا رو جلوی اون پرخاشگر  
 میزدم حتما باز میگفت خودشیفته!!  
 چیه؟؟؟ نگاه میکنین!! قرار نیست هرچی که اون اسفناج گفت درست باشه...  
 یه کت شلوار نک مدادی که آسیتای کتم رو باج زده بودم با پیرهن سفید و  
 کروات و سلی که مثلا با لباس مریم ست بشه.. پوشیدم  
 ساوتمو دستم کردم یه دوشم با و طرم گرفتم، سوییچمو برداشتم د برو که رفتیم

از پله ها که پایین میومدم اشکان و دیدم.... اوووف وجب تیپی زده واسه آزاده  
جونش

\_ میبینم خوش تیپ کردی اشکان

\_ نه که تو اصلا خوشتیپ نکردی؟ ولمون کن بابا

\_ چته او اب نداری؟

\_ خب من میدونم که آزاده نمیاد الکی دارم میام

\_ خدا رو چه دیدی شاید اومد... تو با ماشین خودت میای دیگه؟

\_ آره

\_ خب پس بریم

سوار ماشینامون شدیم و راه افتادیم سمت خونه مریم اینا

ر سیدم در خون شون یه تک زدم بیاد بیرون چند دقیقه گت شت دیدم نمیومد...

خدا یا این می خواد باز منو حرص بده.... خو به م یدو نه بدم م یاد مع ظل

بشم.. از ماشین پیاده شدم و بهش تکیه دادم، اشکانم پیاده شد اومد پیش من

سرم پایین بود که صدای بهم خوردن در شون رو شنیدم سرمو که بلند کردم

هن کردم

وای خدا انگار داشتم به یه فرشته نگاه میکردم خیلی خوشگل شده بود... فقط

مات صورتش شده بودم اونم داشت به من نگاه میکرد... ولی اون زودتر به

خودش اومد

یعنی خاک تو سرت کوروش همینجور داشتی برو بر نگاه دختر مردم نگاه

میکردی؟؟؟

دیدم آزاده ام کنار مریمه دارن به سمت ما میان

مریم و آزاده:سلام

\_سلام

اشکان فقط سر تکون داد یعنی خلی بیش نیست... اینجوریم می خواد دل آزاده رو به دست بیاره دیدم جو سنگین شده گفتم

\_خب بریم دیگه دیر شد

در و باز کردم و نشستم که دیدم هنوز دخترا وایسادن نگاه میکنن شیشه رو آوردم پایین

\_چیه چرا سوار نمیشین؟

مریم: خب ما سوار کدوم ماشین بشیم؟

\_این که سوال نداره تو با من میای آزاده هم میره با اشکان

آزاده: اوکی

آزاده رفت تا سوار ماشین اشکان بشه... اونا رفتن... مریم اومد سوار ماشین

شد پامو گتاشتم سر گاز و راه افتادم

همینطور که نگاهم به جاده بود گفتم:

مریم دیگه تکرار نکنم درست رفتار کنی ها

\_ای بابا یکی نیست به خودت بگه!!! تو درست رفتار کن نگران من نباش

\_اتفاقا من نگران توام چون کلا دست و پا چلفتی هستی

\_من دست و پا چلفتیم؟؟؟ برو تو آینه نگاه خودت بکن بعد حرف الکی بزن

بچه!!

\_باشه بابا دست و پا چلفتی نیستی، فقط بحث و تموم کن که واسه اونجا

او اب داشته باشیم

\*\*مریم\*\*

آخ که من از دستش دق نکنم خیلیه وایستاده پرو پرو میگه تو دست و پاچلفتی

هستی!

جوجه اردک زشت...

البته خیلی هم زشت نیستا امشب که خیلی خوشگل شده.

\_رسیدیم

با صدایش به خودم اومدم و از ما شین پیاده شدم آزاده اینا هم ر سیدن اونا که

پیاده شدن داشتیم میرفتیم سمت در ورودی که کوروش گفت

\_چیزی یادت نرفته؟

\_نه! چی یادم رفته؟

\_مثلا قراره نقش جی افم رو بازی کنی پس چرا انقدر فاصله؟؟؟

بعدش با انگشتش فاصله ها رو نشون داد... بازو شو آورد جلو... پوفی کردم و

دستمو دور بازوش حلقه کردم بعدشم راه افتادیم رفتیم سمت خونه.

اوه اوه و جب صدای آهن بلنده انگار اومدیم دیسکو!!

وارد که شدیم پیش خدمت یه اتاق رو نشون داد که بریم اونجا لباسامونو

ووض کنیم

اشکان: ما منتظرتون میمونیم تا برگردین

یه سر تکون دادیم با آزاده رفتیم سمت اتاق لباسامون رو ووض کردیم

\*\*\*\*\*

دستشو گرفتم با هم رفتیم بیرون که چشمم به شمیم خورد

\_ اه اه نگاش کن میدونی چیه آزاده؟ من به این آلری دارم... یعنی میبینمش

هااا... حالت تهوع بهم دست میده!!

آزاده: مریم نمی خواد حرص بخوری ولش کن بیا بریم

\_ آخه آزاده نگاش کن این چه وضعیه؟؟



تو همین لحظه شمیم چشمش به ما افتاد و اومد سمتون  
 شمیم: وای مریم جون خیلی خوش اومدی خوشحالم کردی اومدی تو هم  
 همین طور آزاده جوون  
 من: ممنون تولدت مبارک  
 شمیم: ممنونم وزیزم بگو ببینم تنها اومدین؟؟ بی افی چیزی ... آخه دختر تنها  
 هم میاد تولد؟؟  
 یه پوزخند زدم و گفتم: تنها که نیومدم!!! اما بی اف خودت کو؟  
 \_ راستش هنوز کوروش جون نیومده؟  
 گفت کوروش؟ نکنه منظورش همین کوروشه خودشیفته خودمونه؟  
 من: کوروش؟ کدوم کوروش؟  
 \_ پسر وموم دیگه  
 یا قمر بنی هاشم آخه پرویی در چه حد؟؟ نگاه آزاده کردم که دیدم چشماش  
 اندازه توپ تنیس شده.  
 تو همین لحظه دست یکی دور کمرم احساس کردم.  
 برگشتم دیدم کوروش  
 کوروش: سلام شمیم تولدت مبارک  
 اشکان: تولدت مبارک  
 شمیم: سلام کوروش جون سلام اشکان خوش اومدین ممنون تو خوبی  
 کوروش جونم؟ چرا اونجا وایسادی بیا پیش من.  
 بعدشم دستشو کشید سمتش حلقه دستای کوروش دور کمرم بیشتر شد...  
 کوروش: میبینی که دوست دخترم کنارم وایستاده... پس همینجا والیه.  
 قیافه شمیم یعنی دیدن داشتا... دیدن.

شمیم: چ.. ی.. چ.. بیبی! دوووس..ت دخترت?...!

دیدم خیلی ضایعه ست حرف نزنم واسه همین گفتم: آره دوست دخترش شمیم نگام کرد

\_ یعنی چی؟ کوروش تو منو دوست داشتی... یعنی چی که این دختره رو با خودت آوردی??

باز گفت این اومدم جوابشو بدم که....

کوروش: صدبار گفتم من هیچ و لاقه ای به تو ندارم نداشتم... بلکه ازت متنفرم هستم بعدشم از این به بعد به مریم توهین کردی یعنی به، من توهین کردی افتاد؟

بعدم منو به سمت دیگه هل داد و رفتیم سر صندلی هان ش ستیم نمیدونم این اشکان و آزاده باز کجا غیبتون زد!

کوروش: وجب کنه ایه بیشعور

بعد اداشو در آورد

کوروش: تو که منو دوست داشتی... زاغارت من پیام تو رو دوست داشته باشم؟ هه..

من فقط نشسته بودم و میخندیدم

کوروش: هان؟ به چی میخندی؟

\_ چی؟ من؟ به هیچی.. شما به حرص خوردنت ادامه بده

بعدش دوباره زدم زیر خنده اومد چیزی بگه که گفتم: من میرم دستشویی اجن میام

\_ باشه منم تا بیای میرم پیش بچه ها

سری تکون دادم و رفتم دستشویی...

وقتی اودم بیرون دیدم شمیم وایستاده با کوروش بحث میکنه  
 حرصم گرفت رفتم سمتشون و دستمو دور بازو کوروش حلقه کردم و گفتم  
 \_ ببین شمیم من یه بار به تو گفتم که...

هنوز حرفم کامل نشده بود که کوروش منو به سمت خودش کشید و  
 دستشو دور کمرم حلقه کرد و با لبخندی که تا حاج ازش ندیده بودم گونمو  
 ب\*و\*سید و گفت :

\_ بریم قربونت برم وقتتو هدر نده این نمیخواه بفهمه بریم وزیرم  
 برق چشمایه کوروش یه جوری بود یه لحظه احساس کردم اون وزیرمه اخرشو  
 جدی گرفته!! هر چند که خودمم بعید میدونم اون وزیرم جز نقشه بوده باشه  
 هنوز یه قدم برندا شته بودم که اون چند شه بیرخت جلمونو گرفت با صدایه  
 خیلی بلندی گفت :

\_ ببین دختره نمیدوم از کدوم قبرستونی پیدات شده اما بهتره پاتو از زندگیه منو  
 وشقم بکشی بیرون

از اینکه کوروش و با کلمه وشقم معرفی کرد خیلی ناراحت شدم درسته که  
 اصلا به من ربطی نداره اما ناراحت شدم دلم یجوری شده بود  
 برگشتم سمتشو گفتم: حاج تو گوش کن دختره ی کنه اگه تا امروز ق دم از  
 رفاقت با کوروش فقط سرگرمی بود از اجن به بعد بخاطره این زر زرایه تو هم  
 که شده باشه به صورت خیلی جدی رابطمونو حفظ میکنم افتاد یا بندازم  
 واست ؟

شمیم: کوروش ببین به من میگه کنه  
 نتاشتم کوروش حرفی بزنه

\_ نی نی کوچولو نکنه کوروش بزرگترته؟ مشکل داری به خودم بگو

\_ کنه تو ای و جد و ابادت ننت کنه بوده که تو ام اینجوری شدی کنه معلوم نیست بابات چه نونی داده خوردی

از صدای شمیم توجه همه به سمتمون جلب شد

\_ احترام خودتو نگهدار شمیم

\_ مثلا اگه نگه ندارم چی میشه؟

با زوری که از خودم بعید میدونستم زدم تو دهنش

کوروش با تعجب صدام زد

\_ مریم

برگشتم و هر چی نفرت تو وجودم بود و تو چشمام ریختم و زل زدم تو

چشمات... داغی اشکو رو گونم حس کردم

\_ هیچ وقت نمیتارم کسی به خانوادم توهین کنه

بعدم از اون محیط بی مزه و مسخره زدم بیرون حتی مانتومم برنداشتم فقط

میخواستم برم انقدری که دیگه هیچ کس پیدام نکنه همینجور که میدویدم

دستم از پشت کشیده شد و بعدم تو یه جایه گرم فرو رفتم

سرمو بلند کردم

کوروش بود...

با چشمای اشکیم بهش زل زدم، بادستاتش، اشکام رو پاک کرد، صورتمو قاب

گرفت و گفتم: تاسفم مریم، همش تقیره من بود، نایدم یاردمت

نباید. منو ببخش

پشیمونی تو چشمات داد میزد

به هر حال اون تقیره نداشت... تقیره اون دختر و موی بی شعورشه، اخ که

باز یادش افتادم دختره نکبت!

یه نگاه به خودم و کوروش کردم، من چرا تو حلق این جلبکم؟؟؟  
 وضعیتمون جوری بود که من روبه روی کوروش با فاصله خیلی کم ایستاده  
 بودم، کوروش دستش رو بازو هام بود، دستای منم روسینش  
 سریع به خودم اومدم و دستام رو برداشتم و وقب کشیدم  
 وجدانم : تو اجن خجالت کشیدی؟؟ مریم و خجالت؟

- اه باز تو پیدات شد؟

- خیلی خب رفتم بی لیاقت

کوروش: مریم؟

اخى چه بالطافت صدام میکنه شمیم فدات

سرم رو باج اوردم و نگاش کردم

-هوم؟

- هنوز از دستم ناراحتی؟

-نه! تو که تق پیری نداشتی

-نه تق پیره من بود

- گفتم که تق پیره تو نبوده و نیست!

- نباید میاوردمت به این جشن، پس تق پیره منه

- حاج که اومدم، زمان رو که همیشه به وقب برگردوند، درضمن تو اصلا

تق پیری نداری پس بیخیال

-بازم متاسفم

-ای بابا چقد و تر خواهی میکنی تو!

-خب چون مق رم... حاج بریم

- کجا؟

- خونه، فکر نکنم دیگه دلت بخواد بمونی اینجا
- باشه بریم، فقط از اده و اشکان کجان؟
- نمیدونم واج، اول مجلس غیبتون زد، حاج بیابریم پیداشون میکنیم
- باشه
- با هم همه جا رو گشتیم... ولی اثری از آزاده و اشکان نبود... معلوم نیست
- کدوم گوری رفتن
- کوروش زن بزن اشکان ببین کجان؟
- باشه اجن زن میزنم
- گوشیشو از تو جیبش در آورد و شماره اشکان و گرفت
- الو اشکان معلومه کدوم گوری رفتین؟
- ....
- خب؟؟
- .....
- چی؟ حاج چی گفت؟
- ....
- نمیدونم این اشکان گور به گوری چی گفت که کوروش خندید و با خنده
- گفت : جدا؟ باشه، فقط زود برگردین فعلا
- تا قطع کرد سریع پرسیدم
- چیشد؟ کجان؟
- هیچی رفتن بیرون
- وا؟ یعنی چی کوروش
- مریم بخدا حوصله تعریف ندارم خودت بعدا از آزاده بپرس

-نمیمیری جوابمو بدی

موهامو پشت گوشم فرستاد و با یه لبخند مهربون گفت : توام نمیمیری از

آزاده بپرسی خانوم کوچولو

این چرا دوباره این مدلی شد؟

فکر کنم سیستماش قاطی کرده

آب دهنمو قورت دادم و گفتم : میگم کوروش

دستمو گرفت و همین طور که به سمت ماشین میرفتیم گفت:بله

او هوک چه با ادب!

میگم سیستماش قاطی کرده نگین نه!!!

-میشه بگی چرا با شمیم اینجوری میکنی؟ اصلا دلش چیه؟

بدون اینکه حرفی بزنه سوار ماشین شد

این اجن یعنی خفه،سوالت بی ربط بود،جوابی نداره!!!!

پووووووف...من آخر از دست این و اخلاق گندش دیونه میشم

در ماشین و باز کردم و نشستم

-ازت سوال پرسیدم...خیلی خوب میشه همین طور که شنیدیش جوابم بدی

-یه بار بهت گفتم بازم میگم سوالی که بی ربط باشه جواب نمیدم اوکی؟

نگاهمو ازش گرفتم و چیزی نگفتم...اونم راه افتاد

دستش و دراز کرد و ظبط رو روشن کرد

دارم واشق میشم این از احساسم پیدااست

چقدر این حادثه تو این لحظه زیباست

از این جای دنیا دلم میخواد تنها

تو باشی همخونم بمونی تو دنیام

وابستنت شدم شدیداً دوست دارم  
 میخوام برگردی بمونی بازم کنارم  
 وابستنت شدم شدیداً دوست دارم  
 میخوام برگردی بمونی بازم کنارم  
 مراقبت بودم تمام روزا رو  
 نباشی تو دنیام  
 نمیخوام دنیا رو  
 واسه تو چشمامو روی دنیا بستم  
 همیشه زندگی رو با تو میخواستم  
 وابستنت شدم شدیداً دوست دارم  
 میخوام برگردی بمونی بازم کنارم  
 وابستنت شدم شدیداً دوست دارم  
 میخوام برگردی بمونی بازم کنارم  
 وابستنت شدم

احمد سعیدی : ریکال

تا خواننده شروع کرد به خوندن اونم همراهش خوند.  
 جلبک چه صداییم داره... لبخنداش کم بود صداشم اضافه شد  
 به ص ندلی تک یه دادم و با تع جب داشتتم ن گاش میکردم... هر جا که  
 میگفت... وابستنت شدم شدیداً دوست دارم... یه لبخند تحویل میداد و  
 نگاهشو ازم میگرفت...  
 خداییش تو هن رفتاراش موندم... نکنه حرفای آزاده درست باشه و این شلشم  
 واشقم شده باشه!!!



نه... نه... امکان نداره... آگه واقعا منو دوست داشت تا حاج بهم گفته بود... پس  
هیچ حسی به من نداره  
وجدان بی وجدانم : تو چی؟ توام هیچ حسی بهش نداری؟  
- معلومه که ندارم... کدوم آدم اجعی میاد و اشق این خودشیفته بشه؟  
-یه آدم اجغ مثل تو  
-وجدان او اب م اب ندارم همچین میزنمت که زمین و ماچ کنی!  
وجدانم: .....!!!  
آره همینه... آدم دیگه از پس وجدانش نتونه بر بیاد خاک برسری داره.  
داشتم با تعجب بهش نگاه میکردم که با خنده گفت : چیه؟؟؟ واسه چی  
اینجوری نگاه میکنی؟ پسر خوشگل تا حاج ندیدی؟  
-هه.. آقا رو... تو خوشگل باشی خوشگلا کجا برن؟؟  
-هه... خانومو همینجوریش دخترا پشت سرم غش میکنن روانه بیمارستان  
میشن، تو اجن باید از خدات باشه که با منی!  
-بتار اونایی که غش کردن از بیمارستان مرخص شن تخت خالی گیرم  
بیاد... بعدا ت میم میگیرم غش کنم یا نه خودشیفته!  
پوزخندی زد و نگاهشو ازم گرفت  
تا خونه حرفی نزدیم از ماشین پیاده شدم و یه خدافظی سرسری کردم و رفتم تو  
خونه  
همه خواب بودن کفشامو در اوردم و رفتم تو اتاقم  
خودم و پرت کردم رو تخت  
تمام اتفاقای امروز از جلو چشمم رد شد  
برخوردش توی بازار جلوی شمیم بعد از دووا توی ماشین وای خدا دارم دیونه

میشم سرم داره میترکه  
 خدا اخر وواقبت ما رو بااین کوروش به خیرکنه  
 اونقدر فکر وخیال کردم که نفهمیدم کی چشمام بسته شد و خوابم برد  
 صبح باصدای زن گوشیم ازخواب پریدم  
 با بی حالی دستمو دراز کردم وبدون نگاه به صفحه گفتم: هوووم؟؟  
 ازاده:مرررگ هوم هنوز خوابی گور به گوری؟؟  
 -خفه بمیر منو از خواب نازم بیدارم کردی جیشم میزنی  
 -بلندشو دیگه میدونی ساوت چنده؟؟؟  
 -ازاده اون صدات رونبری،قطع میکنما حاج مگه ساوت چنده؟  
 -ساوت یک ظهره بیشعوررر  
 -چی؟؟؟  
 -مریم بلندمیشی یا بیام با کاردک جمعیت کنم!  
 -خب بابا گمشو من برم مستراب  
 - برو بمیر  
 -بای  
 من چرا اینقدر خوابیدم؟؟؟  
 هیچکسم که ماشاا حواسش به من نیست  
 اصلا این آزاده گور به گوری چیکارم داشت که زن زد  
 رفتم دست وصورتم رو شستم و از اتاقم اومدم بیرون  
 داد زدم:مامان مامی مام  
 وا پس کجاست؟  
 همینطور که نگامو این ور اون ور میچوخواندم یادداشت رو یخچال نظرمو

جلب کرد

از طرف مادر گرامیم بود نوشته بود که رفته خونه خاله غتا هم تو یخچاله گرم  
کنم بخورم

این مامان منم از هر طرف بگی سر از خونه خالم درمیاره  
بعد از اینکه غتامو خوردم رفتم داخل اتاقم

سراغ گوشیم رفتم دیدم یازده تماس بی پاسخ دارم  
یا قمر بنی هاشم چه خبره

همش از آزاده خره بودن!

شمارشو گرفتم بعد از سه تا بوق برداشت

آزاده: معلومه کدوم قبرستونی هستی نکبت؟؟؟

-خوب رفته بودم غتا بخورم جلبک ،حاج کارتو بگو چه مرگته؟

-و ر که میای؟؟

-کجاااا؟

- یمن.

- لوس نشو ، کجا؟؟

- بابچه ها میخوایم بریم دور دور

- بچه ها کیان؟؟

-رو راست بهت میگم من یاسمن،بهار،اشکان،مهران،سعید و کوروش

-وه اون خودشیفته ام هست؟حاج که اینجوریه من نمیام

-زهرمار و من نمیام غلط میکنی نیای آماده باش میام دنبالت

-بیام که چی بشه شماها میرن پی خودتون من تنها میمونم نیام بهتره

-کی گفته تنها می مونی پس اون کوروش چیکارست؟

-کی؟ اون مجسمه ابوالهه و میگی؟  
 -پ ن پ و مه ی گرامی شو میگم اصلا خودش بهم گفت زن بز نم تو رو هم  
 هر جور شده راضی کنم بیای  
 -نه!! خدایی خودش گفت؟  
 -اره خودش گفت واسه چی تعجب میکنی؟ من که بهت گفتم دلش اهم اهم  
 شده توی شتر باور نمیکنی  
 -چی بگم آخه این اگه منو دوست داشته باشه این مدلی باهام رفتار نمیکنه  
 -چه مدلی؟ اصلا تو بیا باهم حرف میزنیم  
 -اوکی میام آها داشت یادم میرفت تو و اشکان دیشب کجا غیبتون زد؟  
 آزاده خندید و همینطور که میخندید گفت : حاج تو بیا اونم بهت میگم  
 -باشه  
 -آماده شیا میایم دنبالت فعلا  
 -باشه فعلا  
 گوشیمو پرت کردم رو تخت و رفتم سراغ کمد لباسم  
 خب حاج چی بپوشم؟  
 آها فهمیدم  
 مانتوی سورمه ایم با شالو شلوار سفیدم و در آوردم و پو شیدم یه آرایش نیمه  
 غلیظم کردم و آماده ن ش ستم رو تخت گوشیمو برداشتم به آزاده اس دادم آماده  
 ام اونم گفت یه ده دقیقه دیگه میرسن  
 دراز ک شیدم و به حرفای آزاده فکر کردم یعنی واقعا اون خود شیفته منو دوست  
 داره؟!  
 -خب آره دیگه احمق رفتارش و یادت بیار تو بازار... تو تولد... تو ماشین

خوب فکر کن مرض که نداره بیخودی نیشش و شل کنه... مرض که نداره  
 رفتارایی که ازش بعیده بکنه جبد میخوادت دیگه  
 این وجدانم بعضی وقتا راست میگه ها ولی منه اجغ بهش توجه نمیکنم  
 -خب اگه منو دوست داره چرا اینقدر ضایع میکنه؟!  
 کل کل میکنه؟! چرا هیچی نمیگه؟!  
 با افکارم درگیر بودم که صدای اف اف بلندشد  
 کیفمو از روی تخت برداشتم و کفشامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون تا درو باز  
 کردم مثل دیروز مستقیم رفتم تو ملاج کوروش  
 -چته دختر؟! یواش ترم بیای خدا قبول میکنه  
 بیا این با این اخلاق گندش با این رفتار سردش چه جوری واشقمه؟!  
 خداییش دلمو به چی این خوش کنم؟!  
 چیزی نگفتم بی توجه به حرفش در و بستم  
 رفتم پیش آزاده و اشکان  
 آزاده تا منو دید پرید بشلم و ماچم کرد بعدم زیره گوشم گفت:  
 \_ جونه مادرت امروز سر به سر کوروش نتار باشه؟  
 سرم و تکون دادم و سعی کردم بهش بفهمونم که اگه اون به من کار نداشته  
 باشه من کاری باهاش ندارم  
 با هم سواره ماشین شدیم و راه افتادیم سمت مق د  
 \_ خب حاج کجا میخوایم بریم  
 اشکان : اجن داریم میریم پیش بقیه  
 \_ اها  
 دیگه چیزی نگفتم و به اهن گوش دادم

سر درد خیلی بدی گرفته بودم انگار تو مشرم میخ میکوبیدن  
سعی کردم اهمیت ندم اما مگه میشد بی اراده داد زدم کم کن اون لعنتیو  
آزاده با تعجب گفت : خوبی مریم

\_ ...ا...ر..ه

\_ مطمئنی

\_ آره دیگه چقدر میپرسی

\_ آخه قیافت اینطور نشون نمیده

\_ اه ولم کن آزاده

کوروش بدون حرف ضبط و خاموش کرد نیم ساوت گتشت سردردم بهتر که  
نشد هیچ بدترم شد چشم همش سیاهی میرفت دیگه داشت او ابم و خورد  
میکرد

\_ میشه بزنی بشل

\_ چرا؟

\_ حالم خوب نیست

\_ باشه

سریع زد بشل فوری پیاده شدم کوروشم پشت سرم اومد

\_ مریم چیشده

\_ نمیدونم سرم خیلی درد میکنه همش چشم سیاهی میره

\_ میخوای برگردیم

\_ نه خودش خوب میشه

\_ یعنی چی که خودش خوب میشه؟ حداقل بیا بریم دکتر

\_ گفتم که خودش خوب میشه

\_ ولی

\_ ولی و اما و اگر نداره دیگه گفتم که خوب میشه

\_ باشه هر جور راحتی

بعدم رفت تو ماشین

یکم بیرون موندم و بعد رفتم تو ماشین

آزاده : خوبی مریم

\_ آره خوبم

کوروش ماشینو روشن کرد و راه افتاد یکم بعدم رسیدیم دم پارکی که با بچه ها

قرار گذاشته بودیم

وقتی رسیدیم بچه ها منتظرمون نشسته بودن

به سمتشون رفتیم

مهران : چه وجب اومدین داشتیم نا امید میشدیم

اشکان : تقیر ما نبود به من اشاره کرد از ایشون بپرس چرا دیر اومدیم

مهران همین سوالو ازم پرسید ولی نای حرف زدن نداشتم. و رفتم رو چمن

نشستم

آزاده و یاسمن و بهارم اومدن کنارم

یاسمن : خوبی مریم؟ چرا اینقدر بی حالی

-خوبم فقط نمیدونم این سر درد لعنتی سر و کلش از کجا پیدا شد؟ دیشبم تا

حدودی سرم درد میکرد ولی نه به این شدت

بهار : میخوای بریم دکتر؟

لبخندی زدم و گفتم : خوب میشه یه سر درد سادس

بهار : به هر حال یه سر درد ساده ام که باشه باید جدیش بگیري خدایی نکرده

اگه...

آزاده پرید و سط حرفش و گفت : زبونت و گاز بگیر ببین از یه سر درد به کجا کشید !!! ولش کنین حاج بگین من دیشب چیکار کردم؟؟

یاسمن : چیکار کردی؟؟

آزاده : دیشب....

-خانوما ما رو هم تو جمع تون راه میدین؟

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم دیدم سعید

آزاده : فعلا جمعمون خ وصیه

سعید : آهان اون وقت چی میگین که خ وصیه؟

آزاده : به تو چه بچه!

با این حرف آزاده همه زدن زیر خنده

اشکان : ولش کن سعید بیاین بریم بعدم رو به ما گفت : حرفای خ وصیتون

تموم شد بگین بیایم

آزاده : باشه

اونا با فاصله کمی از ما سمت چپمون نشستن

آزاده : خب چی میگفتم؟ آها یادم اومد دیشب با مریم اینا رفتم تولد اون دختر

فیسیه هست شمیم

یاسمن : خب!؟

آزاده : مریم و کوروش رفتن تو خونه منم داشتم دنبالشون می رفتم که اشکان

دستم و گرفت و گفت باهام حرف داره حرفایی که حتما باید بشنوم

بهار : خب چی گفت؟



آزاده : باهم رفتیم تو پارکی همون نزدیکی بود  
گفت که از وقتی تو رو تو پارک دیدم یه حسایی بهت پیدا کردم ولی جدیش  
نمیگرفتم هرچی بیشتر میگفتت حسم پر رن تر میشد میخواستم زودتر از  
اینا بهت بگم ولی پای غرورم در میون بود میترسیدم حسم یکطرفه باشه و  
غرورم له بشه ولی ام شب ت میم خودمو گرفتم تا بهت بگم آزاده من دو ست  
دارم

یاسمن : وای چیه رمانتیک

بهار : تو چی گفتی!؟

آزاده : منم دوشش داشتم وقتی که گفت دوسم داره داشتم بال در میاوردم

یاسمن : حتما پریدی بشلش ماچش کردی؟

آزاده : آره!!!

بهار : نه!!!! خاک تو سرت

آزاده : نه بابا شوخی کردم فقط گفتم ح ست یکطرفه نی ست منم دو ست دارم

منم میخواستم بهت بگم ولی میترسیدم احساس مو پس بزنی واسه همین

سکوت کردم

یاسمن : خوبه انشالله به پای هم پیرشین

بهار : خوش بخت شین مبارکه خدا در و تخته رو خوب باهم جور کرد

دوتاتون خلین!

همه خندیدن من که تا اون موقع فقط شنونده بودم لبخند کم رنگی زدم و

گفتم : واست خوشحالم آزاده

آزاده : مرسی وشقم...مریم

-هوم؟!!

-مطمئنی خوبی؟!!

-آره دیونه خوبم

-خوبه

بعدم رو کرد به اون دلچکا و گفت : آقایون حرفای خ وصیمون تموم شد

تشریف بیارین

\*\*کوروش\*\*

با پ سرا دوره هم ن ش ستیم تا حرفای به قول خود شون خ وصی شون تموم شه

اشکانم واسه بقیه تعریف کرد که دیشب چیکار کرده داشتیم با پسرا مسخرش

میگردیم و سرکارش میتااشتیم که

\_ آقایون حرفای خ وصیمون تموم شد تشریف بیارین

ماهم با خنده رفتیم سمتشون همین که نشستیم متوجه رن پریده ی مریم

شدم خیلی نگران بودم اما از یه طرفم نمیخواستم متوجه نگرانیم بشه

رو به آزاده گفتم : آزاده چی به مریم گفتی اینجوری رنگش پریده

\_ هیچی بخدا

\_ خب بابا حاج چرا ترسیدی؟

\_ من نه نترسیدم

\_ کاملاً مشخ ه

امروز تکلیفم و با خودم روشن میکنم باید بفهمم حسم به مریم وشقه یا نه

از جام بلند شدم و گفتم

مریم یه دقیقه میای؟؟

با این حرفم نیش اشکان باز شد با پام خیلی نامحسوس زدم بهش که نیش و

ببند

مریم : اره اجن میام

بعدم بلند شد و اومد سمت با هم همقدم شدیم و راه افتادیم

\_ بریم اون سمت

\_ چرا؟

\_ آخه اونجا یه پرتگاه باحال داره

\_ دمت گرم آقا من نوکرتم سمت پرتگاه نرو من تازه کمرم خوب شده

\_ نترس دیوونه حواسم بهت هست

\_ قول دادیا

\_ قول دادم

تا رسیدن به پرتگاه نه من حرفی زدم نه مریم بعد از اینکه رسیدیم یکم تو

سکوت گتشت مریم گفت

\_ نمیخوای بگی چیکارم داری؟

\_ مریم

\_ هوم؟!

\_ میشه یه سوال بپرسم

\_ آره بپرس

شک داشتم بپرسم یا نه اما باختره که باید یه جوری شروع میکردم

\_ وشق چجوریه؟

جا خورد

\_ چی؟؟؟؟؟

\_ همون که شنیدی وشق چه جوریه؟!

\_ خب به نظرم و شق  
 پریدم وسط حرفشو گفتم  
 \_ نمیخوام و شقو تعریف کنی آدم و اشقو تعریف کن  
 \_ خب تو گفتی و شق چجوریه؟؟  
 \_ بیخشید بد گفتم حاج تو اینو بگو  
 \_ خب آدم و اشق وقتی معشوقش و میبینه ضربانه قلبش تند میشه یه احساس  
 م سئولیت در مقابل مع شوقش داره حتی اگه پی شش نبا شه همش به اون فکر  
 میکنه در مقابل بقیه ازش دفاع میکنه وقتی اشک و ناراحتی معشوقشو میبینه  
 و تاب میکشه و..  
 هر جمله ش که تموم میشد لبخندم و میق تر میشد پریدم تو حرفشو گفتم :  
 \_ پس فکر کنم و اشق شدم  
 \_ و اشق شدی؟! تو و و شق؟!  
 این و گفت و پقی زد زیر خنده  
 \_ آره و اشق شدم و اشق یه دختره مشرور و لجباز  
 همین طور میخندید گفت : شوخی میکنی کوروش من باور نمیکنم  
 نفسم و پر صدا بیرون دادم و گفتم : ای کاش شوخی بود خودمم هنوز باور  
 ندارم  
 تو چشمام نگاه کرد و گفت : دوستت داره؟!  
 تو چشماش نگاه کردم.  
 \_ نمیدونم  
 \*\*مریم\*\*

با هر بدبختی بود تونستم به کوروش اطمینان کنم و دنبالش برم لبه پرتگاه از

سکوتش میشد فهمید که با خودش در گیره و نمیدونه از کجا شروع کنه اما  
 خب دلسوزی من باوٹ نمیشد از فضولیم کم کنه... واسه همین پرسیدم  
 \_ نمیخوای بگی چیکارم داری؟

\_ مریم

\_ هوم؟!؟

\_ میشه یه سوال بپرسم

میخواستم بگم نه و بزخم تو برجکش اما پشیمون شدم

\_ آره بپرس

یکم صبر کرد انگار هنوز شک داشت بپرسه یا نه

اما باخیره گفت :

\_ و شق چجوریه؟

و شق؟؟ نکنه و اشق شده!؟

با صدای نسبتا بلندی گفتم :

\_ چی؟؟؟؟؟

\_ همون که شنیدی و شق چه جوریه؟

تا اومدم راجبه و شق بهش توضیح بدم پرید تو حرفم و سوالشو ووض کرد

\_ نمیخوام و شق و تعریف کنی آدم و اشقو تعریف کن

تمام حسایی که یه جورایی تو این مدت تو دلم نسبت به خودش داشتم و

توصیف کردم با هر جلم و مق لبخندش بیشتر میشد و قلب من لرزشش

بیشتر

وقتی حرفام تموم شد گفت :

\_ پس فکر کنم و اشق شدم

\_ عاشق شدی تو و عشق؟؟

بعدم زدم زیره خنده درست که میخندیدم اما ته دلم داشتم داغون میشدم

\_ اره عاشق شدم و اشقه یه دختر مشرور و لجاز

\_ شوخی میکنی کوروش من که باور نمیکنم

\_ کاش شوخی بودم خودمم هنوز باور ندارم

تا خواستم بپرسم کی و دوست داره آزاده مزاحم پرید وسط بحثمون و گفت که

کارمون داره منم به اجبار دست از سر کوروش برداشتم

اون روز کلی با دخترا خندیدیم و سر به سر پسرا گذاشتیم همه میخندیدن جز

کوروش خیلی تو فکر بود حتما داره به اون دختره فکر میکنه.

آخر شب کوروش منو رسوند در خونه و رفت درو باز کردم و رفتم داخل بعد

از سلام و احوال پرسیدم با بقیه رفتم تو اتاقم لبا سامو در آوردم و رو تخت دراز

کشیدم به سقف زل زدم و به کوروش فکر کردم یعنی کی و دوست داره اینقدر

به این موضوع فکر کردم تا خوابم برد

با سر درد شدیدی که شده بودم از خواب بیدار شدم

بعد از شستن دست و صورتم رفتم تو آشپزخونه تا یه چیزی بخورم

-سلام مامان

-سلام چه وجب از خواب بیدار شدی

نشستم پشت میز

-مگه ساوت چنده؟

-یک

-چی؟؟؟

-درد چی چرا جیغ میکشی؟

-واقعا ساوت یکه؟

-آره

-مامان

منتظر نگام کرد

-سرم خیلی درد میکنه یه قرصی چیزی بده بخورم دارم میمیرم

استکان چایی رو جلوم گذاشت و گفت : سرت درد میکنه؟ تو که تا حاج

سابقه سر درد نداشتی

-آره نداشتم یه دو سه روزی خیلی کم بود ولی از دیروز شدید شده انگار یکی

تو سرم داره میخ میکوبه

-باشه حاج صبحونت و بخور با شکم خالی که همیشه قرص بخوری

یکم از چایی مو خوردم و سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم

بعد از صبحونه یا بهتره بگم ناهار

رو کاناپه دراز کشیدم تا یکم سر دردم بهترشه کم کم چشمام گرم شد و

نمیدونم کی خوابم برد که باصدای گوشیم از خواب پریدم

گوشی مو از رو میز برداشتم

کوروش بود

چندتا نفس ومیق کشیدم تا ضربان تند قلبم کمتر شه

-الو

-الو سلام

-سلام

-خوبی؟!

-خوبم

-خوبه که خوبی سرت چی؟! اجن بهتر شده؟

-آره سر دردمم بهتره

-خوبه

-میگم زن زدی فقط هی بگی خوبه؟

-هان؟ چی؟ نه نه

-پس چی؟!

-میدونی مریم چیزه

-چیہ؟!

نفسش و پر صدا بیرون داد

-هیچی

پوف باز هیچی گفتناش شروع شد وقتی میگه هیچی حتما یه چیزی هست

ولی نمیخواه بگه

-راحت باش به من بگو اگه به ونوان دوستت قبولم داری؟!

-فقط دوست؟

-آره دوست مگه منو تو اجن باهم دوست نیستیم؟

یه آه کشید و گفت : چرا دوستیم دوستای خوبیم هستیم...مریم

-بله؟

-تو...تو اگه عاشق بشی به اونی که دوستش داری میگی که دوستش داری؟

اجن خودت و دوست دارم چیزی بهت گفتم؟

-خب اوتراف به عشق برای یه دختر خیلی سخته ممکنه حسش یه طرفه باشه

و با اوتراف به عشق حسش و غرورش له بشه پس سکوت میکنه و احساسش

و تو قلبش نگه میداره



-پس یعنی تو آگه و اشق شی به اونی که دوشش داری چیزی نمیگی؟  
 -چرا میگم برای من و شق مهم تر از غرورمه آگه مطمئن شم اونم دقیقا همون احساسی رو که من بهش دارم و داره حتما به وشقم اوتراف میکنم دوباره یه آه کشید و گفت : بهت حسودیم میشه

-چرا؟!

-چون میتونی و توان اوتراف و داری ولی من نمیتونم

-میخوای بهش بگی دوشش داریییی؟

-هوووووی چه خبرته دختر؟ یواش تر آره میخوام بگم ولی نمیتونم

چیزی نگفتم و سکوت کردم

-چیشدد؟؟ چرا ساکتی؟

-هیچی

-مریم

-هوم؟؟

-اون روز تو ماشین گفتی خیلی دوست داری و اشق شی یادته؟

-آره یادمه

-گفتی هنوز و اشق نشدی یادته؟!

-آره یادمه

-هنوزم کسی و...

با صدای مامانم برگشتم سمتش

مامانم : مریم من دارم میرم خونه خاله مواظب غتا باش نسوزه

-باشه هستم

-دیگه سفارش نمیکنم نسوزه هااا

-باشه مامان حواسم هست نمیسوزه

کوروش : مامانته؟!!

-آره

-پس من مزاحم نمیشم برو ببین چیکارت داره بعدا زن میزنم خدافظ

-نه صبر کن...

نتاشت حرفمو تموم کنم و شپلق گوشی و قطع کرد

پسره ی خل و چل...حیف که دوستت دارم وگرنه پدرت و در میاوردم با این

گوشی قطع کردن.

مامانم : کی بود؟!!

-کوروش در به در بود پسره ی لبو اینقدر شیخ یت نداره صبر کنه جواب

خدافظی شو بگیره و بعد قطع کنه

-نگو پسر به این ماهی خیلیم با شیخ یته

-آره آره میدونم شیخ یته که ازش میباره

-پس چی فکر کردی؟! خب من رفتم دیگه سفارش نمیکنم مواظب غتا باش

نیام باز مثل اون دفعه سوخته باشه خدافظ

-باشهههه هستم خدافظ

پوووووووف یعنی یه جا میخواد بره منو تا دق مرگ نکنه نمیره

خب حاج چیکار کنم؟! زن بزمن آزاده؟ نه نه حوصلش و ندارم باز میاد هی

از اون گاومیش میگه او ابمو خورد میکنه همون بهتر نیاد زن بزمن کوروش

بگم بقیه حرفات و بگو؟! نه ولش کن خودش گفت بعدا بهم زن میزنه چرا

من بهش زن بزمن واج

اصلا میرم آهن میگوشم تا روان ناآرامم آرام شه خواستم از جام بلند شم و

به سمت دستگاه برم و روشنش کنم که سرم گیج رفت و پخش زمین شدم  
چند ثانیه همینجوری روی زمین ولو بودم وقتی حالم یکم جا اومد از دسته ی  
مبل گرفتم و بلند شدم  
معلوم نیست چه مرگم شده؟ اون از سردادام اینم از این سرگیجه حتما فشارم  
پایینه  
سرمو تکون دادم و رفتم دستگاه و روشن کردم رو آهن ولی شمس و مهدی  
جهانی کلیک کردم و صداشم تا ته زیایااااد کردم  
وشقه من صدات آرامشه محضه  
وشقه من به همه دنیا می ارزه  
وشقه من به دلم میشینه حرفات  
وشقه من فوق العادست تو چشمات  
آروم آروم اومد بارون شدیم و اشق زدیم بیرون  
اومد نم نم نشست شبنم  
رو موهامون رو موهامون  
آروم آروم اومد بارون  
شدیم و اشق زدیم بیرون  
اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون  
منو جا بده تو دلت بتار رابطه خوب بشه بینمون  
صدا خنده هامون تا آسمونا بره  
منم پاسبون واسه اون چشایه ناز خوشگلنت  
خاصه احساسمون دل کندن از تو مشکله  
بارون زده میاد رو شوونم آروم سرت

و شق منو تو قانون نداره  
 دجمون خرابو دور از هم چشامون تره  
 و شق تو منو جادو کرد زیر بارون زد  
 داغون کرد این دل وا موندمو  
 اشکه من مته بارون پر احساسه  
 اشکه من دستایه تو رو میثناسه  
 آروم انگار اون باج رو ابرام  
 دیوونه تو رو دیوونه وار میخوام  
 آروم آروم اومد بارون شدیم و اشق زدیم بیرون  
 اومد نم نم نشست شبنم  
 رو موهامون رو موهامون  
 آروم آروم اومد بارون  
 شدیم و اشق زدیم بیرون  
 اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون  
 آروم آروم اومد بارون شدیم و اشق زدیم بیرون  
 اومد نم نم نشست شبنم  
 رو موهامون رو موهامون  
 چند تا اهن دیگم گوش دادم و بعد بلند شدم رفتم تو اتاقم نشستم جلو ایینه  
 و به قیافم نگاه کردم باخیره باید به خودم اوتراف کنم  
 من مریم دختری که هیچ وقت و اشق ن شده بود یه دختره مشرور و لجاز حاج  
 و اشق شدم و اشق یه کلپاسه ی مشرور تر از خودم یه آدمی که با رفتاراش  
 همیشه قافل گیرم میکنه کسی که گاهی یه جوری رفتار میکنه که احساس

میکنم اونم دوسم داره و یه دقیقه بعد جوری رفتار میکنه که به همه ت وراتم  
پوزخند بزنم  
هیچ وقت فکر نمیکردم یه پ سر بتونه منو وا شق کنه اما تون ست کوروش برد و  
من باختم آره من تو این بازی باختم من دلم و به کوروش باختم  
ولی نباید اینجوری میشد اون خودش و اشقه اونم مثله من و اشقه اما نمیدونم  
واشقه کی ???

ناخداگاه یه تیکه از یه شعرو زمزمه کردم  
واشق شدم شبی با تو بدون تو  
واشق شدی تو نیز اما بدونه من  
مردم ز دوریت تنها بدونه تو  
سرزنده تر شدی هر جا بدونه من  
هه آره من و اشق شدم و اشق آدمی که خودش و اشقه  
اشکام همینجوری رو گونه هام سر میخوردن اما نه من نباید گریه کنم نباید  
اشک بریزم و اسه کسی که حتی به من فکر نمیکنه  
داشتم به همین چیزا فکر میکردم که صدای در اومد پشت سرشم صدای  
مامانم که داشت صدام میکرد

\_ مریم من اومدم

سریع اشکامو پاک کردم و چندتا نفس ومیق کشیدم و بعد از مطمئن شدن از  
طبیعی بودن حالت رفتم بیرون

\_ سلام

وای خدا صدام خیلی گرفته اجن میفهمه گریه کردم با شک نگام کرد و گفت

\_ سلام چیزی شده

سرمو به معنی نه تکون دادم  
 \_ اها باشه برو به کارت برس  
 داشتم از اشپزخونه میومدم بیرون که مامانم گفت :  
 \_ وایسا وایسا داشت یادم میرفت  
 برگشتم و پرسشی نگاش کردم  
 \_ فردا قراره خاستگار بیاد  
 یه پوزخنده صدا دار زدم و رفتم تو اتاقم  
 اینقدر گریه کردم تا خوابم برد  
 صدای زن گوشیم باوٹ شد از خواب بپریم با دیدن اسم آزاده رو گوشیم  
 و بی شدم این دختر درست باید وقتی زن بزنه که خوابم اه  
 \_ چیه؟؟  
 \_ اوه اوه چه س  
 \_ آزاده حرفتو بزنی حوصله ندارم  
 \_ دوباره من زن زدم تو خواب بودی؟  
 \_ آزاده میگی یا قطع کنم  
 \_ خب بابا حاج چرا پاچه میگیری؟  
 \_ خدافظ  
 و بدونه اینکه اجازه بدم خدافظی کنه قطع کردم  
 یه نگاه به ساوت کردم 9 صبح بود  
 داشتم فحش هفت جد و آباد آزاده رو میدادم که مامانم اومد تو  
 \_ بیداری مریم؟؟?  
 \_ آره بیدارم

\_ چه بهتر پاشو ببین واسه شب چی میخوای بپوشی؟؟ اگه دیدی جزم به  
 خریده پاشو زودتر برو خریدتو انجام بده  
 بی حوصله گفتم : باشه مامان  
 مامانم که رفت تا خوا ستم از جام بلند شم مثل دیروز سرم گیج رفت و پخش  
 زمین شدم از صدای زمین خوردن مامانم حراصون اومد تو اتاقم  
 -چی شد؟؟؟ الهی بمیرم تو چرا اینجوری ولو شدی؟؟  
 بعدم اومد سمتم و کمکم کرد تا بلند شم  
 -خوبی؟؟؟  
 -اره خوبم نمیدونم چرا سرم گیج میره  
 -حتما فشارت افتاده  
 -آره به گمونم  
 مامانم رفت بیرون و منم رفتم سر کمدم  
 یه لباسی که دم دستم اومد و برداشتم یه سارافن چارخونه طوسی صورتی با  
 زیر سارافنی سفید و یه شال سفید  
 کفشای پاشنه بلند طوسیم در آوردم  
 و گتاشتم کنار  
 رفتم تو اشپز خونه  
 \_ مامان کمک نمیخوای  
 \_ نه کارا رو انجام دادم  
 چشمام شد 10 تا  
 \_ چقدر سریع  
 \_ بعد نماز صبحم دیگه نخوابیدم و کارا و انجام دادم

\_ اها پس یعنی اجن کاری با من نداری  
 \_ نه تو برو به کارای خودت برس  
 سرمو تکون دادم و از آشپزخونه اومدم بیرون  
 رفتم تو اتاقم و لب تابمو روشن کردم رفتم تو گوگل بعد از اینکه یه والمه  
 اهن دانلود کردم بلند شدم یه نگاه به ساوت انداختم که شاخم زد بیرون من  
 از ساوت 11 پایه لب تاب بودم و اجن ساوت 3 بود  
 داشتم به این فکر میکردم که امشب قراره چی بشه که مامانم اومد تو  
 \_ وه تو که هنوز نرفتی حموم دختر اینا ساوت میانا  
 \_ باشه مامان اجن میرم  
 \_ خدایا نگاه کن ملت دختراشون روزه خاستگاریشون سه ساوت قبل از اومدن  
 مهمون حاضرین اون وقت دختر من هنوز حموم نرفته  
 \_ خب باشه دیگه مامان اجن میرم چقدخ گیر میدی.  
 \_ پاشو زود باش  
 بعدم رفت بیرون  
 یه دو شه ح سابی گرفتم و بعد از خ شک کردن موهام لبا سابی که وا سه شب  
 حاضر کرده بودم و پوشیدم نشستم جلو ایینه و ارایشمو شروع کردم یه ساوتی  
 کاره ارای شم طول ک شید ا صلا نمیتون ستم تمرکز کنم صد دفعه خط چ شمو  
 پاک کردم از اول کشیدم وقتی کارم تموم شد موهامو باج بستم و جلوشم یه ور  
 ریختم تو صورتم بعدم شالمو سرم کردم به ساوت نگاه کردم 5 و نیم بود یه  
 نگاه تو ایینه به خودم انداختم اشک دوباره تو چشمم حلقه زد اما باید اشکم و  
 نگهدارم اجن نباید گریه کنم اجن وقت جا زدن نیست  
 از اتاق اومدم بیرون و رفتم پیش مامانم



مامان با دیدنم شروع کرد به قریبون صدقه رفتن و تعریف کردن هر وقت دیگه ای بود ذوق مرگ میشدم اما اجن نه رفتم تو پتیرایی برق تحسین و تو چشمای بابام دیدم تو همین لحظه زن در و زدن مامانم درو باز کرد و با بابا رفتن استقبال منم به اجبار دنبالشون رفتم

اول راحله خانم زن دوست بابام اومد تو بعدم آقای صمدی پشت سرشم پسرش اومد تو

اینقدر دیشب داغون بودم که حتی نپرسیدم خاستگارا کیان و اجن با دیدن اینا حسابی قافل گیر شدم

بعد از تعارفات معمول هر کی یه جا نشست و بحث کار و اقت اد شروع شد یه نیم ساوتی همینجوری گتشت تا اینکه آقای صمدی گفت

\_\_ حاج وقت واسه این حرفا زیاده بریم سر اصل مطلب آقای ملکی این اقا پسره ما رو به غلامی قبول میکنین

بابام : پسره شما تاجه سره

\_\_ شما لطف دارین

\_\_ هر چی دخترم مریم بگه باخیره اون قرار زندگی کنه نه ما

\_\_ بله حق با شماس

خانم صمدی گفت :

\_\_ بهتره جوونا یکم باهم صحبت کنن البته با اجازه شما

\_\_ خواهش میکنم اجازه مام دست شماس مریم جان بابا احسان جان و به اتاقت راهنمایی کن

با بی میلی بلند شدم و رفتم سمت اتاقم اونم دنبالم اومد تعارف کردم ب شینه که رو تخت نشست منم رو صندلی میزم رو به روش نشستم

دستامو تو هم قلاب کردم و با جدیت گفتم : خب بفرمایین میشنوم  
 یه لبخ ند او اب خورد کنی تحویل داد و گ فت : مٹ این که خیلی بی  
 حوصله تشریف دارین  
 -به شما ربطی پیدا نمیکنه حرفی ندارین بریم بیرون  
 تا خواست حرف بزنه گوشیم زن خورد بلند شدم و به سمتش رفتم با دیدن  
 اسم کوروش رد تماس دادم  
 یه اس نوشتم و گفتم بعدا زن میزنم اجن مهمون داریم  
 هنوز یه دقیقه نگکشته بود که پیام اومد کارم واجبه  
 پشت سرشم سریع زن زد  
 قلبم از همیشه تند تر میزد نمیدونستم چرا اه لعنتی من دیشب باهات اتمام  
 حجت کردم که دیگه واسه کوروش نرنی ولی بازم میزنه با دست لرزون و  
 قلبی که از همیشه تندتر میزد دکمه ات ال و زدم

\_ الو مریم

\_ سلام

\_ سلام برو تو اتاقت کارم خ وصیه

\_ تو اتاقمم

\_ تنها؟؟

\_ نه مهمونمم تو اتاقمه

\_ ازاده اومده اونجا؟

\_ نه

\_ پس کی؟

\_ فکر نمیکنم به تو ربطی پیدا کنه

تو همین لحظه احسان از پشت سرم گفت : خانوم ملکی اتفاقی افتاده؟؟؟  
 برگشتم سمتش  
 \_ نه نگران نباشین چیزی نشده  
 \_ کی اونجاست؟؟؟ حدسم درسته نه؟؟  
 منم مثل خودش داد زدم و گفتم : آره درسته!!!  
 هیچی نگفت و فقط صدای نفس های و بیش بود که به گوشم میخورد  
 \_ مریم من  
 \_ تو چی؟؟؟؟  
 صدایی از پشت خط نشنیدم فقط صدای نفس های پی در پیش بود که به  
 گوشم وارد میشد  
 د لعنتی بگو دوسم داری بگو  
 بعد مکثی طوجنی گفت باشه فقط سعی کن چشمتو باز کنی و درست ت میم  
 بگیری بعدم گوشی قطع کرد  
 یعنی دوسم نداره که خیلی راحت از این موضوع گذشتت و ن یحتمم کرد که  
 درست ت میم بگیرم  
 با صدای احسان به خودم اومدم  
 \_ خانوم ملکی اتفاقی افتاده زل زدید به دیوار؟؟  
 \_ نه نه وتر میخوام من حالم اصلا مساود نیست اگه میشه بعدا صحبت کنیم  
 \_ نه خواهش میکنم پس بهتره بریم بیرون  
 با بیرون اومدن ما از اتاق مادر اح سان گفتم دهنمونو شیرین کنیم که اح سان  
 گفت  
 \_ مامان بهتره وقت مناسب تری مزاحم بشیم

که مامان با این حرف تعجب کرد و رو به احسان گفت \_ نه پسر من این چه حرفیه

احسان : نه خانوم ملکی ایشاج ما یه وقت مناسب تری مزاحم میشیم و به دنبال این حرف به مادرش اشاره کرد که بلند بشن با رفتنشون منم رفتم تو اتاقم و به حال خودم زار زار اشک ریختم که مامان اومد تو اتاق و وقتی دید دارم اشک میریزم بشلم نشست و گفت مریم چیزی شده؟؟

نمیتونستم... نمیتونستم... به مامان دردمو بگم که واشق کوه غرورم شدم  
نمیتون ستم خدایا نمیتون ستم بگم لعنت به این و شق لعنت به این حس ح سی  
که ذره ذره داره نابودم میکنه

اشکامو پاک کردم و گفتم : نه چیزی نشده مامان فقط یکم دلم گرفته همین  
سرمو رو پاهاش گذاشت و گفت : فدای دلت بشم گریه نکن وزیزم من  
پیشتم

اونشب نمیدونم چجوری ولی با کلی گریه به خواب رفتم  
\*\*\*\*\*

**\*\*کوروش\*\***

خدایا حاج چیکار کنم؟؟؟

یعنی باید برم بهش بگم؟ اگه نگم از دستش میدم اگر بگم و غرورم خورد  
کنه چی؟

اما نمیتونم یک و مر حسرت این روزا رو بخورم من به خودم اوتراف کردم آره  
اوتراف کردم که واشق شدم

واشق هه کلمه ای که برام غریب بود اما اجن اون کلمه رو با تمام وجودم حس  
میکنم واشق دختری شدم که اصلا فکر نمیکردم یه روزی بخوام بهش اهمیت

بدم اما

اما اهمیت دادم، بعدش برام وزیز شد، بعدش نگرانش شدم، بعدش دلمو  
باختم

آره من واشق مریم شدم

اما چچور بهش بگم؟؟ اگه پسم بزنه چی؟ اگه بگه دوسم نداره چی؟

هزارتا اگه تو ذهنم بود خدایا خودت کمکم کن

خودت یه راهی بزار جلو پام

به خودت قسم که دیگه نمیکشم خیلی وقته جاشو تو قلبم پیدا کردم

خودت کمکم کن

یکی نیست حتی راه رو نشونم بده به مامانم بگم؟ نه ولش کن

به بابا بگم؟ نه اجن ن یحتم میکنه

به اشکان بگم؟ اوه اوه اونو کلا ولش کن

ولی نه باید قوی باشم مثل یه مرد برم جلو میرم به مامانم میگم که خودش پا

جلو بزاره جوقل دلم به یکی قرص شه یکی مثل مامانم

سر خوش رفتم سمت اتاقش

\_ مامان پیام تو؟

\_ آره پسرم بیا

رفتم دیدم سجادهش پهنه و چادرش سرشه و داره صلوات میفرسته یه لبخند زدم

و رفتم نشستم پیشش

\_ چیشده کوروش جان؟

حرفی نزدم

\_ نمی خوامی بگی چی شده مادر؟

\_مامان؟

\_جان

\_می خوام یه چیزی بگم که خیلی وقته تو دلمه

\_بگو پسرم

\_من من

\_تو چی؟

\_مامان پسرت و اشق شده

مامانم تسبیحش و کنار گذاشت و با حالت خاصی نگام کرد

\_داری با من شوخی دیگه کوروش درسته؟

\_نه مادر من من کی با شما شوخی کردم که این بار دومم باشه

دو باره همون جوری نگام کرد

با خنده گفتم : چیه؟؟؟ جدی میگم

\_پس یعنی واقعا؟

نتاشتم حرفش و تموم کنه و گفتم : آره واقعا

لبخند مهربونی زد و گفت : خب حاج این دختر کیه که دل کوروش مشرور ما

رو برده؟

سرمو رو پاش گذاشتم و گفتم : یه دختر مشرور تر و لجبازتر از خودم

میدونی مامان اگه کاری نکنم ممکنه برای همی شه از دستش بدم تو این مدت

خیلی با خودم و اح سا سم کلنچار رفتم نمیدون ستم حس واقعیمن سبت بهش

چیه؟ اما امشب مطمئن شدم که واقعا دوشش دارم

دستش و نوزاشگرانه روی موهام کشید و گفت : پس باختره دل توهم لرزید.

ولی کوروش شمیم چی میشه؟ یادت که نرفته؟

کلافه بلند شدم و رو به روش نشستم

\_مامان من یه بار این قضیه رو با و مو حل کردم و موام حرفامو قبول کرد  
نمیدونم شمیم چه اصراری داره، وقتی هیچ اح سا سی بهش ندارم چه چوری  
ازم میخواین یه و مر باهش زندگی کنم؟ اصلا که چه قرار و مدار مسخره ایه  
که شماها گتاشتین؟؟

\_خیله خب کوروش جان آروم باش حرفات درسته حق باتوئه اشتباه از ما بوده  
فکرشم نمیکردم یه روزی این مشکلات به وجود بیاد  
و بی دستمو تو موهام کشیدم و گفتم : متاسفانه که به وجود اومده  
خواستم بلندشم که دستمو گرفت و لبخند آرامش بخشی زد و گفت : کجا؟؟  
هنوز نگفتی اون دختر مشرور و لجاز کیه؟  
نشستم

\_خب راستش چه جوری بگم!؟ می شناسیش اون  
تا خواستم زبون باز کنم بگم اشکان طبق وادت همیشگیش سرش و وین گاو  
انداخت پایین

اشکان : به به چی میشنوم کوروش خان؟؟ حرف از وشق و واشقیه؟؟  
بعدم پرید وسط منو مامان

اشکان : مامان من میدونم این جونور کی رو میخواد  
یه چپ چپ بهش رفتم که یعنی بعدا دخت اومدست

مامانم : کی رو میخواد اشکان جان!؟

خواست حرف بزنه که گفتم : اشکان گمشو بیرون خودم زبون دارم میگم  
دستش و به نشونه ی برو بابا تکون داد و با بیخیالی گفت : تو اگه گفتی بودی  
سه ساوته نشستی و دل مامان هی از این شاخه به اون شاخه نمپیری...وقتی

ورضه شو نداری خوب وظیفه منه تو همچین شرایطی پا در میونی کنم پیام  
کمکت هوم؟!

و بی گفتم : اشکان!

مامانم : هیس....به بر صداتو ذلیل مرده...اجن بابات بیدار میشه

با حرص گفتم : چشم

مامانم : بگو اشکان کی و دوست داره؟!

اشکان : ورضم به حضور مادر گرامیم...به من اشاره کرد...این جونور که

کوروش ح سامی باشه و پ سر شما...اون دختره که وین ببر بنگال می مونه رو

دوست داره، البته ناگفته نمونه که خدا در و تخته رو خوب باهم جور کرده چون

اینم دست کمی از اون نداره

مامانم : ببر بنگال؟! کوروش این چی میگه؟

با درموندگی دستمو رو صورتم کشیدم و گفتم : چرت و پرت!!

اشکان : هیچم چرت و پرت نیست، خداییش وین هو گربه می مونه پا رو

دمش بتاری پنگول میکشه

من : هوی درست صحبت کن!

\_ م گه دروغ میگم؟؟؟ خو به خودتم قبول داری که دم به دق قه بهش میگی

پرخاشگر

\_ اشکان ببند، دهندو

مامانم با گجی داشت به منو اشکان نگاه میکرد

\_ خفه خون بگیرین الهی...یکی تون درست حرف بزنه منم بفهمم جریان

چیه؟! اون دختره کیه؟!



اشکان : بتار خودم همش و از سیر تا پیازش و است تعریف کنم... فقط این  
 کوروش و خفه کن نتار وسط حرفم بپره  
 من : اشکان از اینجا بیای بیرون خونت حلاله  
 مامانم : کوروش.

\_چشم.. اصلا من جل میشم خوبه؟

اشکان : خوبه... اصلا ای کاش همیشه جل شی... بعدم رو به مامانم کرد  
 \_خب کجا بودم؟ آهان یادم اومد داشتم میگفتم این جونور و اشق اون دختره  
 ی به قول خودش پرخاشگر شده... البته خیلی وقته که من متوجه شدم یه  
 ح سایبی بهش داره، ولی کی جرئت داشت باهاش حرف بزنه؟ از همون روزی  
 که از کوه پرت شد پایین فهمیدم دوشش داره ولی این حس و باور نداره  
 مامانم پرید وسط حرفش

\_کوه؟!؟! از کوه پرت شد؟! صبر کن ببینم... به من نگاه کرد... کوروش نکنه  
 تو... نکنه

اشکان پرید وسط و یه بشکن زد و با خنده گفت : آره خودشه... زدی تو  
 هدف مامی... این جونور اون دختره ی پرخاشگر دختر آقای ملکی مریم و  
 دوست داره!!

بعدم زد زیر خنده  
 مامانم با بهت زل زد بهم

\_نه!!!

خندیدم و سرم و انداختم پایین و گفتم : آره

\_باورم نمیشه!

اشکان : باورت شه مادر گلم... باورت شه... ب عدم رو کرد طرف منو

گفت : جمع کن خودت و بچه... واسه یکی فاز خجالت بگیر که باورش شه خجالتی هستی

مامانم : کوروش تو واقعا مریم و دوست داری؟

خواستم حرف بزنم که باز اشکان مثل ظرف نشسته پرید وسط حرفم

\_ ای بابا چند بار بگم؟ آره دیگه همونو دوست داره!

مامانم : اشکان به بر اون صدات و دارم از خودش میپرسم... بعد دوباره به من نگاه کرد.. آره؟؟؟

زل زدم تو چشمات و گفتم : آره

تو همین لحظه بابامم از خواب بیدار شد

بابام با حالت خواب آلودی گفت : چی میگین ن ف شبی؟! کی... کی رو میخواد؟! جریان چیه!؟

بیا! همین و کم داشتم خیر سرم اومدم فقط با مامانم حرف بزنم همشون فهمیدن

اشکان خندون بلند شد رفت سمت بابام : اوج که اجن ساوت چهار صبحه باباجونم. دوما فرداشب باید زود بیای بریم خواستگاری

بابام یکی زد پس کلش و گفت : تو هنوز دهننت بوی شیر میده... بزرگتر از تو هنوز حرفی از خواستگاری نزده اون وقت تویه الف بچه.. میگی بریم خواستگاری؟ و جب دوره زمونه ای شده ها

اشکان دستش و کشید پس کلش و گفت : بابا میدونستی دستت خیلی سنگینه؟

\_ حفته... تا تو باشی دیگه حرفای گنده تر از دهننت نرنی!

\_ ای بابا... کی گفت واسه من برین خواستگاری؟؟ به من اشاره کرد این شازده

زن میخواد منه بدبخت باید کتک بخورم؟

بابام:جان؟؟ این چی میگه کوروش؟!؟

مامانم خندید و گفت : بچه راست میگه چرا اون و میزنی؟

بابام: ای بابا...یکی به منم بگه اینجا چه خبره؟؟

مامانم : هیچی خبر خوشی همین جور که اشکان گفت فردا شب باید زودتر

بیای بریم خواستگاری اونم خونه ی آقای ملکی

بابام با تعجب یه نگاه به من کرد یه نگاه به مامان

\_یعنی کوروش...یعنی تو...یعنی شماها...وای خدا اصلا باورم نمیشه

اشکان : ای بابا...چه تونه شماها؟ هی باورم نمیشه...باورم نمیشه...بچه

اومده راست حسینی حرف دلش و گفته حاج شما باورتون نمیشه

بابام : خف کن اشکان

\_چشم

بابام : ببینمت کوروش...اینا راست میگن؟

خندیدم و چیزی نگفتم : به به...ببینمت تو رو...خجالت نداره پسر...تو رو

خدا نگاش کن...بعدم با اشکان بلند زدن زیر خنده

مامانم : ای زهر هلائج...چرا بهش میخندین؟؟؟شهاب خودت و یادت رفته

نه؟

بابام دستش و به ن شونه ی ت سلیم باج آورد و گفت : نه خانومم من غلط بکنم

اون روزا رو یادم بره...بعدم یکی زد پس کله اشکان که هنوز نیشش باز

بود...ببند دهننتو بچه،به چی میخندی؟

\_آخه چرا میزنی؟؟؟خو به خودتم تا همین اجن داشتی میخ ندیدی!! ببین

کوروش همش تقیر توئه...بابا تا حاج دست رو من بلند نکرده بود بخاطر

توی اجغ کتک خوردم!

بابام : چه خبرته اینقدر شلوغش میکنی؟؟ همچین میگی کتک انگار تسمه پیچت کردم

مامانم : خدایا روانی شدم از دست شماها.. ول کنین کتک کاری رو، بچسبین به خواستگاری. حاج چیکار کنم؟ صبح زن بزمن به مهلا قرار خواستگاری واسه شب بتارم یا نه؟

بابام : حتما همین کارو بکن تو امر خیر نباید تاخیر کرد. بعدم زد پشتتم و گفت : مخ وصا اینکه طرف دلشم گیره

تا حاج توی و مرم این قدر خجالتم بی موردی ولی....

نمیدونم وقتی مریم بفهمه چه وکس العملی نشون میده؟ اصلا واسش مهم هست؟ قبول میکنه؟ ای کاش دیشب به جای دوا کردن حرف دلمو بهش میزدم... ای کاش به جای اون حرفا میگفتم دوست دارم. همش تقیر خودم و این غروره لعنتیمه.

تو همین فکرا بودم که با صدای بابا به خودم اومدم

\_کجا سیر میکنی شازده؟ به هیچی فکر نکن... همه چیز و بسپار به منو مامانت

خندیدم و سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم

بابا : پاشو پاشو برو بگیر بخواب که واسه شب انریی داشته باشی... پاشو

داشتم بلند میشدم که اشکان گفت : میگم بابا ، چیزه

هممون بهش نگاه کردیم

بابام : جانم! چیه؟!!

میگم بعد از کوروش .. بعد از کوروش ... سرشو خاروند. پوف چقدر سخته  
 بابام : د جونم بکن بچه چی میخوای بگی؟!  
 \_ها؟!... آها میگم بعد از کوروش واسه منم میرین خواستگاری؟  
 تا این و گفت هر سه تامون زدیم زیر خنده  
 اشکان : خنده نداره! جدی گفتم  
 مامانم همین جور که میخندید گفت : باشه، حاج بزار این یکی و سر صامون  
 بدیم واسه تو هم یه فکری می کنیم  
 اشکان پرید و گردن مامان و بشل کرد و گفت : آخ واشقتم الهی قربونت  
 برم... فدات شم  
 از حرفهای اشکان خنده ام گرفت. یه شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم  
 رو تخت دراز کشیدم و زل زدم به سقف  
 یعنی چی میشه؟؟ قبول میکنه؟؟  
 اصلا چی بهش بگم؟؟  
 وای خدا اصلا به این فکر نکردم... چه جوری بهش بگم؟  
 خب... مریم من تو رو دوست دارم.  
 نه خیلی ضایعست... حتما غش غش میخنده و میگه خل شدی؟؟  
 خب چی بگم؟  
 این خوبه... مریم من... من... من.... من چی؟؟؟  
 من دوست دارم  
 اینم که شد مدل قبلی  
 ای مردشورت و ببرن کوروش با این ابراز و لاقه کردنت... وین خر تو گل گیر  
 کردم... ن ف اشکانم نیستم!!!

برم از اشکان بپرسم؟؟

وجدانم : تو میخوای به و شق اوتراف کنی اون وقت میخوای از اشکان  
بپرسی؟

\_ مگه چیه؟؟ را ستش اجن که خوب فکر میکنم خیلی سخته، سخت تر از اون  
چیزی که فکرش و میکردم  
نمیدونم وقتی رفتیم اونجا اصلا چی بهش بگم!  
\_ قبلا چی میگفتی؟ مثل قبل

\_ قبلا فرق داشت... دوشش نداشتم... و اشقش نبودم... ولی اجن  
اجن دوشش دارم... و اشقش... بخاطرش از جونمم میگترم... بی اون دنیا  
تاریک سرده... نباشه نیستم... حتی اگه منو نخواد... حتی اگه و شقم و پس  
بزنه... حتی اگه... حتی اگه قبولم نکنه... بازم... بازم تنها اونه که و شقم می  
مونه... من واقعا دوشش دارم با همه خوبیا و بدیاش... این و تو قلبم احساس  
میکنم... ضربان قلبم با دیدنش این و بهم یادآوری میکنه  
\_ خب همینارو بهش بگو ، بهش بگو که این حسارو داری... تو میتونی!  
\_ آره من میتونم... میتونم... میگم... از احساسم میگم... از وقتایی نبود و دلم  
پیشش بود میگم... از لحظه هایی که دوشش داشتم و دم نزدم میگم... میگم که  
واسم مثل نفس شده نفسی که

هم نفسم شده

چشمامو بستم و هتفیری و تو گوشم گتاشتم

یه نفر اومده تو دل من

یه نفر اومده تو دل من

وای از این دل غافل من

دوسش دارم دوسم نداره... دوسم نداره  
 یه نفر اومده و اشقشتم  
 چی میشه اون بگه تو دلشتم  
 دوسش دارم دوسم نداره... دل بیقراره  
 اون قلب منو آتیش میزنه  
 دلگیرشم و اما نمیدونه  
 چشماش که به چشمم زل میزنه و اشق میشه بیشتر این دل دیونه  
 اون یکیه که من واسه اون میمیرم  
 همیشه دست اون و بگیرم  
 دوسش دارم دوسم نداره... دوسم نداره  
 یه نفر اومده با یه نگاه  
 دلمو دیونه کرده حاج  
 دوسش دارم دوسم نداره... دل بیقراره  
 اون قلب منو آتیش میزنه  
 دلگیرشم و اما نمیدونه  
 چشماش که به چشمم زل میزنه  
 و اشق میشه بیشتر این دل دیونه  
 صبح با صدای اون اشکان در به در از خواب بیدار شدم.  
 \_هی کوری پاشو چقدر میخوابی... میدونی ساوت چنده؟؟ خیر سرت سه  
 ساوت دیگه باید بریم خواستگاری  
 تا این و گفت سریع سر جام سیخ نشستم  
 \_چی؟؟؟؟؟؟ مگه ساوت چنده؟؟ شیش و بیست هفت دقیقه... آها اجن

شد شیش و بیست و هشت دقیقه... به وقت تهران!  
 بالشتمو سمتش پرت کردم و گفتم : درد شیش و بیست هشت دقیقه به وقت  
 تهران میمردی زودتر بیدارم میکردی؟؟  
 \_اوه... کو تا سه ساوت دیگه بعدم اومد نشست ور دلم  
 \_میگم کوروش حاج چی میخوای بهش بگی؟؟  
 \_به تو چه  
 \_درد، اومدم راهنماییت کنم  
 \_راهنماییت بخوره تو سرت حاج گمشو بیرون  
 \_تو نمیتونی وین آدم حرف بزنی؟؟  
 رفتم سمتش و دستش و کشیدم و از اتاق انداختمش بیرون  
 \_چته؟؟؟  
 \_اشکان اصلا حوصله چرت و پرتات و ندارم... تا سه ساوت دیگه بای  
 این و گفتم و در و بستم. یه ذره مشز تو اون سر گذش نداره.  
 رفتم سمت حموم و بعد از یه حموم حسابی اومدم بیرون  
 داشتم موهامو خشک میکردم که مامانم در زد اومد داخل  
 برگشتم سمتش  
 \_سلام  
 \_سلام میدونی ساوت چنده؟؟ چیکار میکنی اینجا سه ساوته؟؟  
 \_دارم آماده میشم دیگه  
 \_یه نگاه به ساوت بندازی بد نیست... ساوت هشته یه ساوت دیگه باید بریم  
 اون وقت تو تازه از حموم اومدی بیرون؟؟  
 حوله رو پرت کردم رو تخت



\_چی؟ چرا اشکان نیومد بگه؟  
 \_مگه تو اون بدبخت رو راه میدی؟ خودت انداختیش بیرون... اجنم به جای  
 این حرفا زودتر آماده شو  
 سرمو تکون دادم و مامانم رفت بیرون  
 به سمت کمد رفتم  
 خب حاج چی بپوشم؟؟  
 خخخ مٹ دخترا... خوب یه چیز ور دار تنت کن برو پی کارت دیگه  
 پیراهن سفیدم و باکت اسپرت آبی نفتی مو در آوردم و پوشیدم... شلوار جین  
 آبی نفتیم پوشیدم و رفتم پای آینه  
 داشتم موهامو درست میکردم که اشکان اومد داخل  
 \_به به... تیپت تو حلقم داداش!!! خداییش اگه منم جای مریم بودم تو رو این  
 مدلی میدیدم بی چون و چرا قبولت میکردم  
 شونه رو طرفش پرت کردم و گفتم : ببند دهنو اشکان.  
 \_چیه راست میگم... بعدشم زود بیا پایین بابا اینا منتظرن  
 ساوتم و دستم کردم یه دوشم با ادکلنم گرفتم و با اشکان رفتیم پایین  
 شهاب : چه وجب پسر... زیر پامون ولف سبز شد  
 اشکان : ولفا رو بیخیال شین گاز بدین بریم که دیر شد  
 سوار ماشین شدیم و اشکان به سمت خونه ی ملکی راه افتاد... سر راه گل و  
 شیرینی ام گرفتیم... بعد از نیم ساوت رسیدیم.  
 از ماشین پیاده شدیم،  
 چندتا نفس ومیق کشیدم و دستم و رو زن گتاشتم ولی جوابی نیومد  
 اشکان : دوباره زن بزنی شاید متوجه نشدن

دوباره دستم و رو گتاشتم و فشارش دادم.

دوباره و دوباره و دوباره

ولی هیچ جوابی نیومد!!!

شهاب : ن سترن تو مطمئنی به مهلا خانوم زن زدی واسه همین ام شب قرار گتاشتی؟؟

\_آره....به خود مهلا زن زدم.واسه همین امشبم قرار خواستگاری و گتاشتم.

اشکان : پس چرا خونه نیستن؟؟

نسترن:نمیدونم واج!؟

شهاب : بتاریه زن به بهزاد بزدم ببینم کجان؟

بابام این و گفت و بعد شماره ی ملکی و گرفت

\_الوو

.....\_

\_سلام...کجایی شما؟؟ ما اجن پشت دریم...چرا خونه نیستین؟؟

.....\_

\_چییییی؟؟؟؟؟ کدوم بیمارستان؟؟

کی این اتفاق افتاد؟؟

.....\_

\_خی له خب تو آروم باش ما اجن م یایم اونجا...بهزاد دارم بهت میگم آروم

باش...

.....\_

\_باشه...باشه...ما اجن میایم...خدافظ

نسترن : چی شده شهاب؟؟بیمارستان چرا؟!چه اتفاقی افتاده؟؟

کلافه به سمت ماشین رفت

\_ فعلا وقت تعریف نیست!! سوار شین بریم بیمارستان

نسترن : شهاب دیونم کردی یه کلمه بگو چیشده؟؟؟

اشکان : بابا مامان راست میگه بگو چیشده؟

\_ مریم و بردن بیمارستان... اینجور که بهزاد گفت حالش خیلی وخمیه، احتمال

زنده موندنشم... به من نگاه کرد... خیلی کمه

با این حرفش نفسم بند بند شد... دسته گل و شیرینی از دستم افتاد!!

اشکان و از سر راهم کنار زدم و سوار ماشین شدم.

نسترن : کجا میری کوروش؟! صبر کن ما هم بیایم

سوار ماشین شدیم،

آدرس و از بابام گرفتم و با آخرین سروت رانندگی می کردم

چندبار نزدیک بود ت ادف کنیم ولی تو اون لحظه هیچی واسم مهم تر از

مریم نبود

باجخره بعد از نیم ساوت رسیدیم.

با ترمز وحشتناکی که جلوی در بیمارستان زدم توجه همه به سمتمون جلب

شد

بی توجه به بقیه سریع از ماشین پیاده شدم و خودم و رسوندم به محوطه ی

بیمارستان.

گیج و مبهوت اطرافم و نگاه می کردم که نگاهم خورد به مهلا و بهزاد بی درن

به سمتشون رفتم

\_ چیشده؟؟ چه اتفاقی افتاده؟

چرا مریم و آوردین بیمارستان؟

مهلا با گریه اومد ستم  
 \_ کوروش... مریم داره میمیره.. حالش خوب بود... تا همین و ر خوبه خوب  
 بود... چند وقتی بود میگفت سرم درد میکنه... سرگیجه دارم، ولی ولی...  
 هق هق و گریه نتاشت حرفش و تموم کنه و همون جا نشست رو زمین و زار  
 زد.

\_ ای خدا آخه چرا دختر من... چرا مریم من... چرا؟؟؟  
 بهزاد اومد سمتش و کمکش کرد از رو زمین بلند شه  
 \_ آقا بهزاد چیشده؟؟ تو رو خدا یکی به منم بگه چی شده؟  
 تو همین لحظه بابام و اشکان و مامان اومدن  
 مهلا تا مامانم و دید به آغوشش پناه برد.  
 \_ دیدی چی شد نسترن؟؟ مریمم از دست رفت  
 نسترن : مهلا چی شده؟

\_ امروز و ر میگفت سرم درد میکنه... چندتا آرام بخش بهش دادم تا بهتر شه  
 ولی بهتر نشد که هیچ بدترم شد... نمیدونم چیشد سرش گیج رفت و خورد به  
 لبه ی...  
 دوباره هق هق نتاشت حرفش و تموم کنه.

کلافه به سمت بهزاد رفتم.  
 \_ آقا بهزاد شما بگین چیشده؟  
 چرا یکی تون درست و حسابی حرف نمیزنه بفهمم چه بلایی سرش اومده!؟  
 بهزاد همین طور که سعی میکرد بشخصش و نشکنه با صدای گرفته ای  
 گفت : هنوز خودمونم دقیقاً نمیدونیم چه بلایی سرش اومده، ولی با ضربه  
 ای که به سرش وارد شده و توموری که تو سر شه احتمال زنده موندش خیلی

کمه

پاهام دیگه جونی برای وایستادن نداشتن، به دیوار تکیه دادم و همونجا نشستم.  
 خدایا باورم نمیشه... چی دارم میشنوم تومور ??? نه... نه... این امکان نداره من  
 باورم نمیشه... و شق من حالش خوبه... میدونم که خوبه اینا دارن شوخی  
 میکنن... حالش خوب می شه بازم بهم میگه خود شیفته... بازم اذیتم میکنه بازم  
 سر به سرم میتاره بازم حرصم میده... اشک اولی اومد... اشک دومی... اشک  
 سومی... اشکام بی اختیار روی گونه هام سر میخوردن.

محیط بیمارستان داشت خفم میکرد،

نتونستم بیشتر از این بمونم و اونجا رو ترک کردم.

صدای اشکان و از پشت سرم میشنیدم که داشت صدام میزد،

ولی واسم مهم نبود.

فقط تنهایی میخواستم بس!!

یه جایی که فقط من باشم خدا.

سوار ماشین شدم و با آخرین سروت حرکت کردم.

سرم و از پنجره بیرون بردم و داد زدم : خدا... می شنوی صدامو؟ چرا داری با

من این کارو میکنی؟؟ اونم درست وقتی که قرار بود بهش بگم دوشش دارم!!!

چرا میخوای ازم بگیریش؟؟ چرا؟؟؟

اشکام بی اختیار روی گونه هام سر میخوردن.

اشکایی که تا به امروز ریخته نشده بودن.

به من میگفتی بی احساس،

مریم

منه بی احساس دارم گریه میکنم.

آره...گریه میکنم!!!!  
 بخاطر تو...بخاطر تو و عشق به تو!!!  
 خواهش میکنم تنهام نتار...خواهش میکنم.  
 میخوای بری از پیشم دیگه و عشق من  
 بی هم سفر میری سفر دلواپسم واسه تو  
 دلواپسم واسه تو و عشق من برو  
 تنها برو  
 اما بخند این لحظه های آخرو  
 تو رو خدا نتار یه امشبم با گریه های من تموم شه  
 قراره دیدنت از امشب آخه آرزوم شه  
 نتار که اشک چشم بریزه پشت پای تو  
 کی میاد جای تو  
 دقیقه های آخره میری واسه همیشه  
 منم همون که و عشق تو تموم زندگیشه  
 همون که دلخوشی نداره بعد تو تموم میشه  
 کی مٹ...تو میشه  
 از ماشین پیاده شدم و رو لبه پرتگاه و ایستادم،شهر زیر پام بود.به زور بشضم و  
 خوردم و همون جا نشستم.  
 خدایا آخه چرا؟؟ چرا و عشق من؟!صدام و میشنوی؟؟ منو میبینی؟؟ اینجام این  
 پایین.  
 د یه کاری بکن!!!!!!  
 تو این مدت هیچ کی جز تو از منو احساسم خیر نداشت.

میدونی دوشش دارم...میدونی نباشه نیستم...نفس نکشه نفس نمیکشم.  
نمونه...نمی مونم.

داد زدم : تو که اینا رو میدونی...پس نجاتش بده لعنتی!!!!

به قدری داد زده بودم که صدام گرفته بود و گلوم می سوخت.امشب میتونست  
یه شب والی باشه...از حسم باخبر شه تا دیگه بهم نگه بی احساس!!!  
آخ... آخ... خدایا امشب چه داغی داری رو دلم میتاری؟ این چه امتحانیه ازم  
می گیری؟ انگار یه دنیا درد رو قلبمه!!!

سرمو گتاشتم رو فرمون ماشین و بی صدا اشک ریختم بخاطر و شقم که همه  
میگفتن داره میمیره و من احمق حتی نتونسته بودم بخاطر غرور لعنتیم بهش  
بفهمونم دوشش دارم.

-نمیتارم حسرتت به دلم بمونه، بری منم میام.

وارد خونه که شدم مامان و بابا رو کاناپه نشسته بودن مامان با نگرانی نگام کرد  
و گفت :کجا بودی؟؟

دل نگرانیت شدیم امیدت به خدا باشه کوروشم

لبخند تلخی زدم و به اتاقم رفتم.نگاهم توی آینه به خودم افتاد،موهام چقدر  
آشفته شده بود. چشمام سرخ سرخ بودن،یه لحظه حس کردم لباس دامادیم که  
تنمه برام شده لباس وزا .دیگه طاقت نیاوردم شیشه ادکلنمو برداشتم و کوبیدم  
تو آینه

دیگه حتی تحمل دیدن خود مزخرفتم نداشتم.

هنوز چند ثانیه نگتشته بود که در اتاق باز شد،

همشون با نگرانی نگام میکردن

-میخوام تنها باشم

حرفی که اشکان زد تو سرم چند بار پیچید که گفت: جای این بچه بازی برایش  
 دوا کن که آگه بهوش نیاد همیشه و ملش کنن اونوقت میره کما  
 بابا با صدای بلندی گفت: خفه شو اشکان  
 دنیا دور سرم می چرخید چشمم سیاهی رفت و افتادم رو زمین.  
 چشممو که باز کردم مامان باج سرم نشسته بود.  
 چشماش سرخ بود معلومه که اشک ریخته واسه پسر مشرورش که شب  
 خواستگاریش شده بود و زاش!  
 بریده بریده گفتم: اشکان راست میگفت؟؟؟  
 سرشو به نشونه مثبت تکون داد  
 دستمو محکم گرفت و گفت: و اسش دوا کن  
 -بخدا آگه نباشه من خودمو میکشم. مامان دارم آتیش می گیرم پسر بدبختت و  
 نگاه کن!!! من همون پسر مشرورتم که فکر میکردم هیچ دخترل لیاقتمو نداره  
 که بخوام غرورم و که همه دنیا به خاطر یه دختر کنار بتارم.  
 ولی اجن... یه دختر امشب رو تخت بیمارستانه که زندگی منه  
 مامان یه کاری کن فقط چند دقیقه بتونم ببینمش و باهاش حرف بزوم، نتار  
 بیشتر از این حسرت به دلم بمونه  
 مامان: کوروش فردا برو بیمارستان ببینش  
 -هه فردا!؟؟ امشب و چجوری فردا کنم!؟  
 مامان: پسر من انقدر ضعیف نیست که نتونه تحمل کنه  
 -وشق آدم و خیلی ضعیف میکنه  
 رو تختم دراز کشیدم و ازشون خواستم که تنهام بزارن  
 تک تک خاطراتمون جلوی چشمم اومد یاد روزایی افتادم که بهم میگفت



خودشيفته

مریم... اگه تو بری کی دیگه اذیتم کنه؟؟

کی بهم بگه خودشيفته؟

کی حرصم بده... کی؟؟؟؟

به سمت بالکن رفتم و سرم و به آسمون گرفتم.

-خدایا به بزرگیت قسمت میدم مریم خوب بشه. خواهش میکنم!!

زندگیم در ورض یک شب سیاه شد.

کسی که با تمام وجودم دوشش دارم و ازم داری میگیری!!!!

درسته مرد گریه نمیکنه اما من در برابر و شق مرد نیستم مثل یک بچم، که

بهترین اسباب بازیش و گم کرده.

\*\*\*\*\*

هوا کاملا روشن شده بود. به ساوت نگاه کردم

هفت صبح بود. سوار ماشین شدم.

داشتم فکر میکردم چه جوری برم توبیمارستان. حتی برای یه دقیقه هم شده

باید ببینمش

تو همین فکرا بودم که با خوردن ضربه ای به شی شه ما شین از افکارم فاصله

گرفتم. مامان بود

از ماشین پیاده شدم،

درمونده گفتم: حاج چه جوری برم ت؟ و حتما یکی همراهشه

-آره دیشب قرار شد مامانش بمونه

-تا نبینمش نمیتونم آروم بگیرم

-بتار منم بیام ببینم چیکار میتونم بکنم

لبخند بی جونی زدم و با مامان به سمت بیمارستان حرکت کردیم.  
 سر نیم ساوت رسیدیم  
 مامانم رفت داخل بیمارستان من بیرون منتظر موندم  
 بعد از ده دقیقه مهلا رو دیدم که از بیمارستان خارج شد و به سمت خیابون  
 رفت و تاکسی گرفت... چشمم به جاده بود که مامانم بهم زن زد.  
 -کوروش بیا... مهلا رو فرستادم بره خونه استراحت کنه  
 چنان با سروت رفتم که خودمم از کارم تعجب کردم  
 نمیدونم مامانم چجوری پرستاره رو راضی کرده بود که من مریمو ببینم،  
 وقتی رسیدم از پرستار شماره ی اتاقش و گرفتم و راه افتادم.  
 در اتاقش و آروم باز کردم.  
 چیزی که میدیدم و باور نمیکردم.  
 دختر شیطون و همیشه خندون تبدیل شده بود به یک آدم ضعیف.  
 کل صورتش سفید بود و کلی دستگاہ بهش وصل بود.  
 خیلی آروم خوابیده بود.  
 بشض تو گلوم و قورت دادم و به سمتش رفتم.  
 دستای ظریفش و تو دستم گرفتم و بهش خیره شدم.  
 آروم زمزمه کردم: مریم بیدار شو  
 بیدار شو... دوباره بهم بگو آقای خودشیفته!!  
 آهای خانوم پرخاشگر، تو که نمیخوای آقای خودشیفته رو تنها بتاری؟؟  
 مریم دلم برای اون چشمتا خیلی تن شده، بلندشو دیگه بسته!!! تا کی  
 میخوای بخوابی؟ من تحمل این وضعت رو ندارم.  
 مریم بلندشو.

دیگه نمیتونستم خودمو نگه دارم...قطره های اشکم پی در پی روی دستش  
میریخت، اما مهم نبود.

چیزی از غرور من دیگه باقی نمونده بود. اصلا گور پدر هر چی غروره!!!  
این غرور لعنتی نتاشت به وشقم اوتراف کنم نتا  
- تو رو خدا برگرد خواهش میکنم برگرد!  
دیگه تحمل نداشتم.

دستش و رها کردم و رفتم از اتاق اومدم بیرون .

رفتم داخل محوطه بیمارستان

نگاهی به آسمون کردم،

داشت بارون میومد اونم شدید،

اولین باری که دیدمت زیر همین بارون بود.

گفتی و اشق بارونم،

منم تا قبل تو و اشق بارون بودم.

رو به آسمون کردم و فریاد زدم:

خدا بسه دیگه تحمل ندارم تمومش کن!!!

از سرتا پا خیس شده بودم،

تمام بدنم سست شده بود. نتونستم رو پاهام وایسم و روی زانو هام افتادم

زمین.

صدای هق هقم با صدای برخورد قطرات بارون به زمین مخلوط شد.

هنوز باورم نمیشه که نشستم زیر بارون و برای وشقی که داره از دستم میره زار

میزنم ، من لعنتی هیچ کاری نمیتونم بکنم و فقط وین بی ورضه ها ن ش ستم و

ذره ذره آب شدنش و تماشا میکنم.

خواستم از جام بلند شم که کنترلم و از دست دادم و سرم به لبه نیمکت  
 برخورد کرد و دیگه هیچی نفهمیدم.  
 با حس لمس گرمای دستی که رو دستم بود چشمامو باز کردم. همه جا سفید  
 بود و نور چشمامو اذیت میکرد مامانم و دیدم که کنارم نشسته  
 -دردت به جونم چیکار داری میکنی با خودت؟  
 -مریم کجاست؟ حالش چطوره؟  
 -حالش هیچ تشییری نکرده  
 درحالیکه سعی میکردم بشضم و ن شکمم گفتم: دو سم نداره مامان، اون دختره  
 ی تخس لعنتی دوسم نداره منو نمیخواد!!!!  
 -این حرفا چیه میزنی کوروش؟؟ چرا اینجوری میکنی؟؟ تو کلت بخدا باشه  
 -خدا منو انگار نمی بینه  
 -کفر نگو پسرم حتما یه حکمتی هست  
 -چه حکمتی؟ مگه نمیگن خدا مهربونه پس کو؟ پس چرا من نمی بینم؟ یه  
 دختر رو تخت بیمارستانه چرا اونو نمیبینه؟ چرا ضجه ها و التماسای منو نمی  
 بینه چرا مامان؟ چرا؟  
 فکر کنم دو روز گتشته  
 البته مثل یه سال بود برام  
 طبق معمول تو محوطه بیمارستان بودم.  
 همه باج بودن مامانم بابام اشکان آزاده مامان بابای مریم و دوستاش  
 دیگه نا نداشتنم، نه درست غتا خورده بودم نه صاف خوابیده بودم.  
 ت میم گرفتم برم همون جا که آروم میکنه لب پرتگاه.  
 سوار ماشین شدم و پامو گتاشتم سر گاز رسیدم

از ماشین پیاده شدم و رفتم لب پرتگاه چه حس خوبی دارم اینجا، اینجا راز دار  
 منه جاییه که درد و دجم و شنیده و گریه هامو دیده  
 باز گریم گرفت و اشکام ریخت دیگه نمیدونم چجوری از خدا بخوام  
 خدا دیگه نمیکشم به جایی رسیدم که بگم  
 خدایا تو رو به خودت قسم!  
 رو زانو هام نشستم و زار زدم، از ته دلم زار زدم!  
 لرزش گوشیم و احساس کردم بهش محل ندادم ، دوباره و دوباره گوشیم زن  
 خورد ولی باز اهمیت ندارم!  
 و بی شدم. با کلافگی و تماس رو وصل کردم  
 \_بله!  
 اشکان: کوروش؟ کوروش؟ باید بیای بیمارستان  
 صداش گرفته بود انگار حالش خوب نبود  
 .حرفی نزدم که آزاده گو شی رو ازش گرفت و با گریه گفت : کوروش کوروش  
 تو رو خدا پاشو بیا کوروش، مریم مریم  
 تا گفت مریم دیگه چیزی نشنیدم و گوشی از دستم افتاد  
 خدا این بود جواب التماسام ؟  
 این بود محبتت؟ که بگیریش ازم؟  
 به چه گ\*ن\*ا\*هی؟ و اشقی؟  
 نمیکشم دیگه نمیتونم تو هوایی که اون نفس نکشه نفس بکشم. وقتی هم  
 نفسم نیست چرا من نفس بکشم؟  
 رفتم سوار ماشین شدم و با آخرین سروت راه افتادم سمت بیمارستان یه  
 خیابون مونده بود به بیمارستان

نه من نمیرم اونجا نمیرم اشکاشون رو ببینم.  
 یه ماشین داشت از رو به رو میومد  
 ت میمو گرفتم و شقم نیست منم نباشم بهتره!  
 فرمونو چرخوندم و با سروت خوردم به ماشین جلویی. صدای وحشتناکی بلند  
 شد و سرم خورد به شیشه. دیگه هیچی نفهمیدم.  
 چشمم و آروم باز کردم و به اطرافم نگاه کردم  
 سرم و که تکون دادم درد شدیدی احساس کردم.  
 تازه همه چی داشت یادم میومد  
 با یاد اینکه مریم دیگه نیست داد بلندی کشیدم: نه!!!!  
 با صدای مامانم به خودم اومدم.  
 مامان: کوروش تو چی کار کردی؟  
 بی اختیار فریاد کشیدم.  
 -کی گفت منو بیارین اینجا؟  
 چرا نتاشنتین بمیرم؟ من این دنیا رو نمیخوام دنیایی که توش اون نباشه رو  
 نمیخوام، چرا نتاشنتین بمیرم لعنتیا چرا؟  
 مامان همین طور که سعی داشت آروم کنه گفت: آروم باش کی گفته مریم  
 مرده؟ اون زندست پنج روزه که به هوش اومده پنج روزه که منتظر توئه  
 -یعنی چی؟ خدایا یعنی زنده است!!! خدایا شکر ت مگه اشکان زن زنده بود  
 که بگه مریم...  
 حرفم و خوردم ادامه ندادم  
 مامان: اونا بهت زن زدن که خبر خوب بدن که بگن به هوش اومده  
 رو تخت نشستم و دست های مامانم و گرفتم و گفتم: مامان را ست میگی؟ تو

رو خدا راستش و بگو!  
 -کوروش به خداوندی خدا راست میگم  
 سریع سرم و از دستم کشیدم. سوزشی که داشت و اسم مهم نبود فقط  
 میخواستم هرچه سریع تر ببینمش  
 -داری میری پیشش اینو بدون که من به مریم ه مه چی و گفتم ت مام  
 احساساتت رو بهش گفتم.  
 جواب مامانم و ندادم و به سمت اتاقش رفتم  
 سرم خیلی گیج میرفت اما اصلا مهم نبود و فقط دیدن مریم و اسم مهم بود  
 درو باز کردم و بهش نگاه کردم خواب بود  
 خیلی آروم خوابیده بود.  
 دستاشو گرفتم و فشار آرومی دادم  
 خدایا ممنونم که ازم نگرفتیش چشمش و آروم باز کرد به چشمش نگاه کردم  
 چقدر دلم تن شده بود برای این نگاه،  
 برای چند لحظه فقط نگاه بود و نگاه  
 تا اینکه اون زودتر از من به خودش اومد و گفت : کی به هوش اومدی؟  
 دستش رو فشار دادم و گفتم : اینکه کی من به هوش اومدم مهم نیست!  
 میدونم مامانم همه چیز و بهت گفته ولی میخوام خودم به احساسم اوتراف  
 کنم احساسی که خیلی وقته توی دلم به وجود اومده ولی  
 نتاشت حرفم و تموم کنم و گفت : ولی غرورت بهت این اجازه رو نمیداد!  
 -آره غرورم ولی من غرورم و بخاطر و شقم کنار گتا شتم چون و شقم و اسم  
 مهم تر از غرورمه. مریم  
 من... من واقعا دوست دارم اونقدر که وقتی اشکان زن زد تا خبر به هوش

اومدنت و بده من به اشتباه متوجه شدم که تو...  
 -که من مردم بعدم مثل دیونه ها خواستی خودکشی کنی!!!  
 -چون دیگه دلیلی برای بودن ندا شتم دلم نمیخواست تو دنیایی که تو نباشی  
 باشم پس مردن و ترجیح دادم.  
 مریم من دوست دارم حتی اگه دوستم نداشته باشی حتی اگه وشقمو پس بزنی  
 حتی اگه وشقم یکطرفه باشه بازم تویی که اولین و آخرین وشقم می مونی!  
 -من پنج روزه که به هوش اومدم پنج روزه که منتظر بودم تا از این در بیای تو  
 پنج روزه که منتظرم تا یکی بیاد بگه کوروش به هوش اومده!! میدونی وقتی  
 فهمیدم که تو بخاطر من خواستی از زندگیت بگتتری چه حالی بهم دست  
 داد؟

اگه اتفاقی واست می افتاد اون وقت اون وقت...  
 نتونست حرفش و تموم کنه و زد زیر گریه  
 با انگشتم اشکاش و پاک کردم. با چشمای اشکیش نگام کرد و گفت : کوروش  
 وشق تو احساس تو یکطرفه نیست منم دوست دارم منم به همون اندازه که تو  
 دوستم داری دوست دارم!  
 چیزی رو که میشنیدم باور نداشتم  
 قلبم داشت از سینم میزد بیرون.  
 با بهت نگاش کردم  
 -تو... تو چی گفتی؟

همینطور که اشکاش و پاک میکرد با خنده گفت : گفتم دوست دارم آقای  
 خودشیفته!

انگشتم و نوازشگزانه روی گونش کشیدم و زمزمه وار تو گوشش خوندم



و شق یعنی همین ، یعنی دنیات شده یکی که نمیتونی به کسی بگی بدون اون  
تاریکه زندگی

دوست داری هر لحظه بهش بگی دوست دارم

و شق یعنی دیونگی جنون، یعنی حرف حرف تو اما پیشم بمون پای و شقت  
هستم تا پای جون این و از من باور کن و بدون دوست دارم!

\*\*\*\*\*

\*\*مریم\*\*

مسخ صداش شده بودم با لبخندی سراسر از و شق توی چشماش نگاه کردم

فاصلمون پنج سانتم نمیشد قلم داشت از دهنم میومد بیرون

با دستم هلش دادم و قب و گفتم : میگم اگه اجازه نفس کشیدن بهم بدی

خیلی خوب میشه!!

گیج نگام کرد

-ها؟! چی؟ آره آره خیلی خوب میشه

خندیدم و گفتم : چی داری میگی؟ حالت خوبه؟

اونم خندید

-خوب!! بهتر از این نمیشم

تو همین لحظه پرستار حراصون اومد تو اتاق.

-آقای حسامی هیچ معلوم هست شما کجایی؟ کی بهتون اجازه داد از اتاقتون

بیاین بیرون؟ میدونین گردنتون آسیب جدی دیده!؟ شما اصلا نباید حرکت

میکردین ، اگه اتفاقی واستون بیفته ما باید جواب گو باشیم. برگردین تو اتاقتون!

کوروش یه نگاه به من کرد یه نگاه به پرستاره بعدم دستش و گناشت رو

گردنش که با آئل بسته شده بود

-گردنم؟ مگه گردنم شکسته؟  
 تا این و گفت پقی زدم زیر خنده  
 پر ستار : آقای ح سامی م سخره میکنین؟ من شوخی ندارم آقا !! بله گردنتون  
 شکسته اجنم فوراً برگردین تو اتاقتون.  
 کوروش دستاش و به نشونه ی باشه باج آورد  
 -چشم چشم ، رفتم!  
 بعدم یه چشمک به من زد و گفت : فعلاً وشقم من باز میام  
 این و گفت و رفت بیرون  
 پرستار سرش و از روی تاسف واسه کوروش تکون داد و اومد سمتم  
 -خب امروز حالت چطوره؟  
 -بهترم  
 -دیگه سرگیجه سر درد حالت تهوع نداری؟  
 -نه ندارم  
 -چشمات دیگه سیاهی نمیره؟  
 -نه  
 سرمو از دستم کشید و گفت : خوبه پس به دکتر میگم دیگه این ولائم و  
 نداری واسه ومل آماده باش  
 سرم و تکون دادم و چیزی نگفتم  
 پرستارم بعد از تزریق چندتا آمپول رفت بیرون . من موندم و من!  
 مثل اینکه مامان اینام رفتن خونه چون هیچ خبری ازشون نیست.حداقل اون  
 آزاده گور به گوری واینستاده پیشم!  
 هی روزگار به اینم میگن دوست؟ من از چی شانس داشتم که از دوست داشتمه

باشم!

وجدانم : از کوروش

-درد کوروش

-چیه؟ مگه دروغ میگم؟

-وجدان ببند اون دهن مبارکتو وگرنه خودم بلند میشم میام میبندمش ها!

-حقیقته وزیزم بچه به این ماهی. کجای دنیا میخوای یکی مثل اونو پیدا کنی

که بخواد خودش و واسه توی اجغ بکشه!؟

-آره الهی بمیرم

یه ربعی گتشت همچنان من بودم و من والبتنه وجدان بی وجدانم.

وین بز زل زده بودم به سقف

پوف حوصله ام سر رفت.

کاش حداقل کوروش...

با بسته شدن در رشته افکارم پاره شد

-سلام مجدد بر بانوی گرامی!

نگاهمو از سقف گرفتم و به کوروش نگاه کردم.

-باز تویی؟ بیا برو بیرون اجن دوباره میاد سر و صدا میکنه ها؟

همین طور که می اومد سمتم گفتم : نترس بابا خودم اجن دیدم رفت تو اتاق

ومل فکر نکنم حاج حاج بیاد بیرون

-به هر حال از من گفتن بود

اومد نشست کنارم

-خب چه خبرا؟

-خوبه همین یه ربع پیش اینجا بودی ها ولی یه خبر دارم

-چی؟!!

-تو که رفتی پرستاره اومد وضعیتم و چک کرد گفت دیگه مشکلی نداری میرم

به دکتر وضعیتت و گزارش میدم باید واسه ومل آماده باشی

-خوبه خدا رو شکر

-ولی کوروش

-جانم؟!!

-من از ومل خیلی میترسم

-دستمو تو دستش گرفت و گفت : نترس اگه به من فکر کنی دیگه نمیترسی

-او هوک بابا اوتماذ به سقف

-چییه؟ مگه دروغ میگم؟

-نه وزیزم شما راست میگی!!

-صد در صد

-میگم کوروش بقیه کجان؟ تا همین دیروز بی ست و چهار ساوته بیمارستان

بودن چرا یه دفعه همشون غیبتون زده؟

یه لبخند یکوند زد و گفت : چون من فرستادمشون برن!

-تو؟ واسه چی؟

-چون بدبختا این چند روزه فشار و بی زیادی و تحمل کردن، سه روز تمام

واسه تو گریه کردن تا به هوش بیای بعد به خودش اشاره کرد از جمله شخص

شخیص!

تو که به هوش اومدی پنج روز تمام واسه منه خاک بر سر نشستن گریه کردن تا

به هوش بیام.

منم گفتم بفرستمشون برن استراحت کنن تا اونام از هوش نرفتن!

همین طور که میخندیدم گفتم : کار خوبی کردی

-میدونم جزم به تشکر نیست راستی مریم

-هوم؟!!

-هوم نه بله وزیزم

خندیدم

-خب حاج توام بله وزیزم!

-حاج خوب شد! تو میدونستی که من قراره پیام خواستگاریت؟

-نه نمیدونستم

تا این و گفتم چشم چارتا شد

-چی؟ نمیدونستی؟

-چرا تعجب میکنی؟ چرا میدون ستم که قراره خواستگار بیاد ولی نمیدون ستم

که کیه و چیه؟ چون بی برو برگرد ردش میکردم واسه همین از مامانم نپرسیدم

خواستگارا کیان ! اونم چیزی نگفت

-یعنی اگه میدونستی من قراره پیام خواستگاریت بازم رد میکردی؟

خواستم یکم ادیتش کنم یه قیافه جدی به خودم گرفتم وگفتم : معلومه که

ردت میکردم

-اینجوریه؟ منم همون شب میرفتم خواستگاری شمیم

-تو خیلی غلط میکردی که میرفتی خواستگاریت!

تا این و گفتم پقی زد زیر خنده

همزمان با خنده کوروش پرستار و دکتر وارد اتاق شدن.

پرستاره تا چشمش به کوروش افتاد دوباره شروع کرد به غر زدن.

-آقای حسامی باز که از اتاقتون اومدین بیرون ،چند بار بگم واسه ما مسئولیت

داره! بخدا دیونه شدم چرا به حرفم گوش نمیدین؟ بعدم رو کرد به دکتر و گفت:  
آقای دکتر شما یه چیزی به ایشون بگین.

دکتر خندید و سرش و تکون داد

-پسرم خانوم فلاحی(پرستار) راست میگن اگه واست اتفاقی بیفته ایشونن که  
مسئولن مخ و صا اینکه گردنت مشکل جدی داره و نباید تحرک داشته باشی

کوروش : چشم بله شما راست میگین حق باشماست

آخ که چقدر این پسر با ادبه!

دکتر اومد سمتم و گفت : خوبی دخترم؟

لبخندی زدم و گفتم : بهترم

دکتر : خانم فلاحی گفت که دیگه اون و لائتم رو نداری. واسه ومل آماده باش

کوروش : ببخشید آقای دکتر بعد از این ومل حالش کاملا خوب میشه؟

دکتر : نمیتونم نظر قطعی بدم که حتما با همین ومل خوب میشه، ولی تمام

تلاشمو میکنم تا با همین ومل بهبودیش و به دست بیاره. امیدتون به خدا

باشه، انشا... این ومل اولین و آخرین وملیه که انجام میدیم..

دکتر بعد از یه سری معاینات گفت که پس فردا ومل میکنه.

داشتم به پس فردا فکر میکردم که با صدای کوروش به خودم اومدم.

-هوی مادمازل گفتم نترس. اگه به من فکر کنی بهت قول میدم دیگه نمیترسی

لپش و کشیدم و گفتم : باشه خودشیفته ی خودم

کوروش یه ده دقیقه دیگه پیشم موند و بعد رفت. اون شب اصلا خوابم نبرد.

تمام فکرم پس فردا بود، نمیدونم چرا ولی خیلی میترسیدم!

ساوت نزدیکای 3 بود که خوابم برد.

صبح با تقه ای که به در خورد از خواب پریدم.

-بله؟

در باز شد و کوروش با یه سینی اومد تو

-سلام...صبح بخیر وشقم

-درد سلام! ببینم تو خواب نداری؟ ساوت هشت صبحه!!!

یه نگاه به من کرد یه نگاه به ساوت

-جدا؟

-ای کوفت جدا!!!! میدونی چیه کوروش؟

-جانم چیه؟!

-دلم میخواد بلند شم با همین دستام خفت کنم! آخه کلیا سه همین قدر فکر

نکردی شاید خواب باشم؟

خندید و اومد نشست کنارم

-کلیاسه؟؟ کلیاسه دیگه چه کوفتیه؟

-همین کوفتی که کنارم نشسته !

-اینقدر حرص نخور به جاش بیا صبحونه بخور

-کوروش جون هرکی دوست داری دست از سرک چل من بردار بتار

بخوابم.دیشب اصلا چشم رو هم نتاشتم.

یه لقمه گتاشت تو دهنش و گفت : واسه چی؟

-خیر سرم فردا ومل دارم،اون وقت تو میگی واسه چی؟

-منم خیر سرم بهت گفتم نترس.اگه فهمیدی؟

-میفهمم.نفهم نیستم وزیزم

-تو وشقی وزیزم.اجنم بیا این لقمه رو بخور جون داشته باشی واسه فردا

بعدم لقمه رو گتاشت تو دهنم

داشتم لقمه ای که تو دهنم گتاشته بود و میجویدم که اشکان و آزاده در زدن او مدن داخل. آزاده با نیش باز او مد سمت.

-سلام و شقم خوبی؟

-خوبم

اشکان : معلومه که خوبه. وقتی و شققش کنارش باشه.

من : کی؟ کوروش رو میگی؟ دلت خوشه اشکان!

اشکان : وا؟ واسه چی؟

-از دیروزه پدر منو در آورده.

اشکان همین طور که میخندید گفت : چرا؟

-از خود کلیپاشش بیپرس

-من تو مسائل خ وصیتون دخالت نمیکنم

-نه بابا... ببینمت اشکان، تو مطمئنی خود اشکانی؟ تو و این طرز حرف زدن

محاله!

آزاده : هیچم محال نیست. کم که روش کار نکردم تا شده این!

من : میگم همونه اینقدر با شیخ بیت شده

کوروش یه لقمه دیگه گتاشته تو دهنم، فدای مهربونیات!

کوروش : اشکان مامان اینا چرا نیومدن؟

اشکان : اونا قرار شد با مهلا خانوم و آقا بهزاد بیان

آزاده : راستی مریم فردا قراره وملت کنن نه؟

-وای نگو آزاده، تازه یادم رفته بود. دارم میمیرم

-وا؟ چرا؟



-میتراسم. نمیدونم چرا اینقدر دلشوره دارم.  
 -اینا طبیعیه، اگه بهش فکر نکنی واست بهتره  
 کوروش : منم میگم ولی کیه که گوش بده؟ بعدم ادامو در  
 آورد... میتراسم... میتراسم  
 با جدیت نگاش کردم و گفتم : ببینم تو اجن ادای منو در آوردی؟  
 -نه!!! کی جرئتشو داره خانوم  
 -کوروش منو مسخره میکنی؟  
 -نه بخدا!  
 -شیطونه میگه بلند شم...  
 آزاده : وووی بس کنین تو رو خدا ، چه خبرتونه؟ چقدر باهم بحث میکنین!  
 من : همش تقیر این زرافه ست. وگرنه مرض ندارم که بیخودی بحث کنم  
 کوروش : اجن به من گفتی زرافه؟  
 -آره  
 -مریم به من گفتی؟  
 -آره.. به تو گفتم!!!  
 اشکان با خنده گفت : نگو داداش به این گلی دارم کجاش مٹ زرافه ست؟؟  
 -همه جاش!  
 کوروش : هعی باشه. هر چی تو بگی زرافه نبودم که زرافه ام شدم.  
 خندیدم و گفتم : ناراحت شدی؟  
 -نه، نابود شدم!  
 -خب ببخشید خوب شد؟  
 -نه... مهربون تر

-معترت میخوام وزیزم خوب شد؟

-نوچ مهربون تر

-اشتباه کردم وزیزم خوب شد؟

-نه مهربون تر!!

-غلط کردم وشقم خوب شد؟

-خوب شد

تمام این مدت آزاده و اشکان داشتن به مکالمه ما میخندیدن.

کوروش : درد به چی میخندیدین؟ برین پی کارتون ببینم!

آزاده : یعنی اجن داری بیرونمون میکنی؟

-آره...اونم به طور محترمانش!

همینطور که میخندیدیم گفتم : چیکارشون داری بدبختا رو ولشون کن

-نه بتار ، اینا خیلی پرو شدن! چند وقته روی خوش ازم دیدن دم در آوردن

اشکان : بابا ول کن کوروش.اصلا غلط کردیم خندیدیم راضی شدی؟

کوروش : حاج شد یه چیزی

یه نیم ساوتی گتشت که نسترن و شهاب اومدن

نمیدونم مامان و بابام نیومدن.

بعد از سلام و احوال پرسی رو به نسترن گفتم : مامان بابام کجان؟مگه

نیومدن؟

-چرا اومدن دکتترت خواست باهاشون حرف بزنه رفتن پیش اون

-آهان...باشه

یه ربع گتشت که مامانم و بابام با چهره ی توهم رفته اومدن.

شهاب : چیشد بهزاد دکتتر چی گفت؟

بابام یه لبخند مهو زد و گفت : چیز خاصی نگفت نگران نباش  
شهابم سرش و تکون داد و چیزی نگفت.  
ولی من حرف بابام و باور نکردم. حتما یه چیزی هست ولی نمیخواد چیزی  
بگه

نسترن : مهلا دکتر گفت فردا ساوت چند و ملش میکنن؟

9- صبح

-خب بسلامتی

مامانم لبخند بی جونی زد و دستمو فشار داد.

همه در حال خندیدن و حرف زدن بودن جز مامان و بابام... خیلی تو خودشون  
بودن

قلبم داشت آتیش میگرفت. نتونستم دیگه تحمل کنم و گفتم : چیزی شده  
بابا؟

با این حرفم همه ساکت شدن

-نه دخترم مگه قراره چیزی بشه؟

-پس چرا اینقدر تو خودتی؟

نگاه اطمینان بخشی بهم کرد و گفت : چیزی نیست تو نگران نباش

-نمیخواد بهم دروغ بگی حتما یه چیزی شده! از وقتی از پیش دکتر اومدی تو  
خودتی. هم شما هم مامان. بهم بگو من طاقتش و دارم.

مهلا : چی داری میگی مریم!؟

-نه صبرکن مامان... من این نگاهای بابا رو خوب میشناسم داره یه چیزی و ازم  
پنهان میکنه.

شهاب : راست میگه بهزاد؟ چیزی هست که ما باید بدونیم و شماها چیزی

نگفتین؟

با صدای گرف ته ای گ فت : آره هست! چیزی که فقط من م یدونم و مهلا...چیزی که اجن دکتر گفت و دنیا رو سرم خراب شد

آزاده : چیشده آقا بهزاد؟

-مریم به احتمال 80 در صده که بعد از این ومل فراموشی بگیره!

چیزی رو که میشنیدم باور نداشتم.با بهت زل زدم به بابام و آروم پرسیدم : چی

گفتی بابا؟ داری با من شوخی میکنی دیگه درسته؟ شوخی کردی نه؟

اومد ستم و دستمو گرفت و با صدای بشض آلودی گفت : ای کاش همه ی

اینا شوخی بود

دنیا داشت دور سرم میچرخید،چیزی و که می شنیدم دلم نمیخواست باور

کنم.

نفهمیدم کی به گریه افتادم،

با همون حالت زارم گفتم : من ومل نمیکنم!! دلم نمیخواد خانوادمو فراموش

کنم.دلم نمیخواد گنشتمو فراموش کنم ، دلم نمیخواد کسی و که دوست دارم

فراموش کنم!

دلم نمیخواد تبدیل به آدمی بشم که هیچی نیست!!! آدمی که هیچی از خودش

و گنشتش نمیدونه.

آدمی که همیشه باید دنبال گنشتش باشه نه آیندش!

اشکام امونم و بریده بودن.دیگه به حق افتاده بودم.!

دوباره چشمام داشت سیاهی میرفت.دوباره سرم داشت گیج می رفت.

چشمام و بستم و دیگه هیچی نفهمیدم

\*\*\*\*\*

چند ماه بعد

در این شب سرد!

بر روی دفتر احساسم مینویسم صدای نم نم باران را به همراه موسیقی.  
باد گونه های سردم را مینوازد و احساس تنهایی و حس بیتابی که میدانم  
چیست در قلبم سنگینی میکند.

اما وطش راه رفتن بر برگهای خیس، جانم را نوازش می دهد!  
باز دل آسمان گرفته و سوز خزان گویی شراره زده بر دلم...  
اینک

بوی دلتنگی... بوی باران... بوی تنهایی

به مشام می رسد و من اوج غم هایم را در آغوش شب نجوا میکنم.  
تا سکوت شب

تنها مونس و همدم صدای هق هق گریه های شبانه ام باشد.

(مریم\_ 21)

خودکارم و کنار گذاشتم. دفترمو بستم، سرم و گذاشتم روش.  
خسته بودم. خسته از گنشته ای که چند ماهه نتونستم بیاد بیارمش.  
من واقعا کی ام؟

این سوالیه که چند ماهه از خودم میپرسم ولی هیچ جوابی واسش ندارم!

تنها کسانی که تا حدودی میشناسم آزاده و مامان و بابام ان!

کلافه به سمت پنجره رفتم و بازش کردم.

پاییز بود و هوا بارونی! قطرات ریز بارون آروم آروم به صورتم میخورد. دستمو

از پنجره بردم زیر بارون.

بارون... بارون

ناخودآگاه صدایی توی سرم نجوا شد.  
 -بارون و دوست دارین؟ منم مثل شما و اشق بارونم  
 چشمام و رو هم فشار دادم و دستامو روی شقیقه هام گناشتم.  
 بازم این صدا، صدایی که هیچ ذهنیتی از صاحبش ندارم!  
 صدایی که چند ماهه توی سرم نجوا میشه ولی هرچی فکر میکنم نمیتونم  
 صاحبش و بیاد بیارم.  
 با تفه ای که به در خورد از افکارم فاصله گرفتم  
 -بله؟!  
 در باز شد و آزاده وارد اتاق شد.  
 -سلام مرمم امروز چطوری؟  
 خندیدم و گفتم : مرمر؟ این چه طرز صدا زدنه؟  
 -من همیشه این مدلی صدات میزدم تو یادت نمیداد  
 همین طور که به سمتش میرفتم گفتم : حاج توام هی این حافظه ی لعنتیمو  
 بکوب تو سرم!  
 -نه من غلط بکنم اگه بخوام همچین کاری کنم فقط این و گفتم بدونی تا دفعه  
 بعدی اینجوری صدات زدم تعجب نکنی.  
 دستش و گرفتم و باهم نشستیم رو تخت.  
 آزاده : خب چه خبرا؟ چیز جدیدی یادت نیومده؟  
 آه کوتاهی کشیدم و گفتم : هیچی  
 با لبخند نگام کرد.  
 -ا شکال نداره کم یادت میاد تازشم من که ه ستم خودم تمام خاطراتی که  
 با هم داشتیم و واست تعریف میکنم.

دراز کشیدم و دستمو گتاشتم رو چشمام  
-تعریف کردن تو چه فایده ای داره! وقتی که من هیچ کدوم از اون روزا رو یادم  
نمیاد.

اونم کنارم دراز کشید.

سرمو کج کردم و تو چشمام نگاه کردم و گفتم : آزاده  
-جانم؟

-من چه جور آدمی بودم؟

پوفی کرد و گفت: آدم خیلی مزخرفی بودی!

-واقعا؟

خندید.

-نه بابا شوخی کردم تو خیلی شر بودی،لج باز ، مشرور ، و بی، با یه زبون  
دراز . همچین ناگفته نماند و غیر قابل تحمل!

-نه!!!

-آره. به اجنت نگا نکن که اینقدر آرومی قبلا...یه آه کشید و ادامه داد: قبلا  
خیلی شیطون بودی

دستمو رو گونش گتاشتم و گفتم : چرا آه میکشی؟

-هیچی...فکرت و در گیر نکن

لبخندی زدم و نگاهمو به سقف دوختم

-آزاده

-هوم؟!

-من تا حاج از جایی پرت شدم؟

-آره چطور مگه؟

-چند شب پیش خواب دیدم از کوه پرت شدم ولی یه نفر نجاتم داد. صورتش و دقیق یادم نمیاد ولی زن صدلش هنوز تو گوشم می پیچه. چیزی نگفت و نگام کرد.

به پهلو دراز کشیدم و دستش رو گرفتم و گفتم : من و اشق بودم؟ تا این و گفتم سر جاش سیخ نشست.  
-واشق؟

تو چ شمای سیاهش نگاه کردم و گفتم : آره و اشق...نمیدونم یه ح سی بهم میگه من یه نفر و دوست داشتم.یه صدایی مدام توی سرم نجوا میشه، اما هیچ ذهنیتی از صاحبش ندارم!

صدایی که برام خیلی آشناست. صدایی گاهی وقتا بهم آرامش میده ، نمیدونم شاید حرفام خنده دار باشه ولی فکر میکنم من و اشق صاحب همین صدا بودم.

با بهت زل زده بود بهم و مدام با انگشتاش ور می رفت. از این حالش تعجب کردم.

-چیه؟ چیشده!!؟

-هان؟ چیزی نیست

سرم و تکون دادم و گفتم : خب تو چی فکر میکنی؟ فکر میکنی همچین آدمی وجود داشته؟ یا من دارم اشتباه میکنم؟

نشستم رو به روش و دستاش و گرفتم

-من باید صاحب این صدا رو پیدا کنم. میدونم که وجود داره، مطمئنم وجود داره باید کمکم کنی آزاده!

دستامو فشار داد و گفت : مریم تو قبلا...



با باز شدن در حرفش ن فه موند  
مامانم بود.

با سینی چایی اومد تو.

آزاده : مهلا خانوم چرا زحمت کشیدین! صدامون میزدین می اومدیم پایین.

مهلا : نه آزاده جان چه زحمتی!

-دستتون درد نکنه

-نوش جان. خب دیگه من میرم شماها راحت باشین

مامانم سینی گذاشت رو میز کنار تخت و رفت. منتظر به آزاده نگاه کردم.

-چی؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

-داشتی میگفتی، بقیه حرفت؟ من قبلا چی؟

نفسش و پر صدا بیرون داد و گفت : ببین مریم ما تمام این مدت اگه چیزی

بهت نگفتیم بخاطر خودت بوده! نمی خواستیم بیشتر از این روت فشار بیاد ،

اذیت شی... برای همین ترجیح دادیم تا خودت نپرسیدی و چیزی یادت

نیومده حرفی نزنیم.

حرفاش گیج کننده بود.

مخ و صا برای منی که هیچی از گذشته یادم نبود!

-چی داری میگی آزاده؟ درست حرف بزن منم سر در بیارم

-وقتی تو به هوش اومدی، همون طور که انتظار می رفت حافظت و از دست

داده بودی. نه منو شناختی، نه مامان باباتو!

اون روز فقط ما سه نفر بیمارستان بودیم.

-مگه قرار بود کس دیگه ایم باشه و نبوده؟

-آره نسترن و شهاب اشکان و...

-اشکان و کی؟ اصلا اینا کی ان؟

-اشکان و کوروش...

با تعجب نگاهش کردم.

-کوروش؟

-آره کوروش... همون آدمی که خواب دیدی ن جا نت داده، همون آدمی که صداهش مدام توی ذهنت نجوا میشه. همون آدمی که میگی فکر میکنی و اشکش بودی!

پریدم وسط حرفش و گفتم : پس.. پس حدسم درست بود!! چرا تا حاج چیزی بهم نگفتی آزاده چرا؟

-چون اون اینجوری میخواست.. چون نمی خواست اذیتت کنه، نمیخواست گتشته روت فشار بیاره. نمی خواست و شقش و بهت تحمیل کنه! و شقی که با از دست دادن حافظت به کلی از بین رفت... فراموش شد. درست مثل تمام خاطرات!

بخاطر همینم تا اجن حرفی نزده، سکوت کرده ، صبر کرده ، انتظار کشیده ، تا و شقی که بینتون بوده رو بیاد بیاری!

همه ی ما اگه تا اجن سکوت کردیم ، رابطه ها رو قطع کردیم، حرفی نزدیم بخاطر خودت بوده!

نمیخواستیم از چیزی واست بگیم که تو هیچ ذهنیتی ازش نداری!

از و شقی بگیم تو هیچ احساسی دیگه بهش نداری!

مات و مبهوت فقط به حرفای آزاده گوش میدادم. باورم نمی شد که من... و اشق بودم، و اشق کسی که منتظر بوده تا من بیاد بیارمش!

ولی من...

ولی من جز یہ صدایہ ت ویر بهم ہیچی یادم نمیاد.  
 بشضم گرفته بود... ولی نباید گریه میکردم. حداقل جلوی آزاده  
 با صدای لرزونی گفتم : من ہیچی یادم نمیاد آزاده ہیچی!  
 اومد ستم و بشلم کرد.  
 بشضم بی صدا شکست! اشکام آروم آروم روی گونم سر میخوردن.  
 -خسته شدم آزاده... خسته!! تا کی باید دنبال گت شتم باشم؟ تا کی باید دنبال  
 خاطراتی باشم که از این و اون میشنوم؟ تا کی؟  
 آزاده ام پا به پای من اشک می ریخت.  
 -گریه نکن مریم گریه نکن. همه چی درست می شه، همه چی یادت میاد! همه  
 چی همیشه اینجوری نمی مونه.  
 با حالت زاری گفتم : آزاده؟!  
 -جانم؟  
 -کوروش کجاست؟ من باید ببینمش باید بگم که همه چیز رو میدونم. بگم  
 که با اینکه هیچ ذهنیتی ازش ندارم ولی خیلی وقته دارم با صداش زندگی  
 میکنم.  
 آزاده کجاست؟؟؟  
 -فردا... فردا مریم... فردا با هم میریم میبرمت ببینیش  
 بی اختیار داد زدم : نه... فردا دیره... همین امشب!  
 با دستاش صورتمو قاب گرفت و اشکامو پاک کرد.  
 -باشه مریم، باشه وزیزم. تو رو خدا اینجوری نکن... قلبم داره آتیش میگیره. دلم  
 نمیخواد اینجوری ببینمت ، گریه نکن خواهش میکنم  
 سرم و تکون دادم و اشکامو پاک کردم.

گوشیش و از تو کیفش در آورد و به یکی زن زد

-الو اشکان

.....-

-چیز مهمی نیست..بعدا واست تعریف میکنم

.....-

-گفتم که مهم نیست! کوروش پیش توئه؟؟؟

.....-

-یعنی چی؟ پس کجاست؟

.....-

-گفتم بعدا بهت میگم..اجن فقط به من بگو کوروش کجاست؟

.....-

-مطمئنی رفته اونجا؟

.....-

-باشه خدافظ...اشکان گیر دادیا گفتم بعدا واست تعریف میکنم

این و گفت و گوشی و قطع کرد.

-چیشد؟ کجاست؟

-درست مثل همیشه...رفته بام تهران

لبخندی روی لبم نشست.سریع از جام بلند شدم و یه لباسی که دم دستم اومد

و پو شیدم.اینقدر وجله دا شتم که اصلا از آزاده نپرسیدم اشکان کیه؟ هرچند

چه فرقی میکنه من فقط میخوامم کوروش و ببینم

داشتم از اتاق می اومدم بیرون که صدای آزاده رو از پشت سرم شنیدم.

-کجا میری دیونه،تو که خیابونا رو نمیشناسی بتار من میبرمت

بدون اینکه برگردم گفتم : نمیخواه با تاکسی میرم.  
 با وجله داشتم پله ها رو دوتا یکی می اومدم پایین که با مامانم برخورد کردم.  
 -یواش تر دختر ، کجا به سلامتی؟  
 لپش و ب\*و\*سیدم و گفتم : مامان الهی قربونت برم وقت توضیح ندارم. آزاده  
 اون باجست برو همه چیز و ازش بپرس فعلا  
 ! سریع سمت جا کفشی رفتم و کفشام و پوشیدم و از خونه اومدم بیرون.  
 هوا بارونی بود. بارون نم نم میبارید.  
 قلبم داشت از جا کنده میشد دلم میخواست هرچه سریعتر ببینمش  
 رسیدم سر خیابون. دستمو دراز کردم و تاکسی گرفتم.  
 -کجا میرین؟  
 -بام تهران... کرایه شم اصلا مهم نیست. فقط خواهش میکنم منو برسونین  
 اونجا  
 -بفرمایین  
 در ماشین رو باز کردم نشستم. داشوره داشتم، مدام با دندونم پوست لبمو می  
 کندم.  
 قلبم توی سینم دیوانه وار مدام خودش و به در و دیوار میکوبید، دستمو رو قلبم  
 گتاشتم!  
 آروم باش...م یدو نم توام م تل من ب یقراری...ولی این ب یقراری طولی  
 نیک شه...تموم شد! باجخره پیداش کردم، باجخره صاحب اون صدا رو پیدا  
 کردم.  
 سرم و چسبوندم به شیشه و آروم آروم اشک ریختم...برای گتشته ی از دست  
 رفتم اشک ریختم...برای وشق فراموش شدم اشک ریختم...برای خودم و

کوروش اشک ریختم... بشضم داشت خفم میکرد. شیشه رو دادم پایین و دستم  
و بردم زیر بارون!  
سعی کردم به هیچی جز اجن فکر نکنم.  
نمیدونم چقدر طول کشید تا رسیدیم.  
کرایه رو حساب کردم و با وجله خودم و رسوندم باج.  
هوا تاریک بود، تنها نور ضعیفی از تیرای چراغ برق بود که فضا رو روشن کرده  
بود.

با دقت ه مه جا رو نگاه کردم اما کسی و ندیدم. جلوتر رفتم، نزدیک  
پرتگاه... انگار کسی اونجا بود!  
نفسم به سختی می رفت و می اومد.  
با پای هایی لرزون نزدیکتر رفتم،  
آره خودش بود!

نشسته بود لب پرتگاه، انگار متوجه حضور من نشده بود!  
داشت حرف میزد، ولی نمیدونم با کی؟؟

آروم آروم رفتم جلو به حرفاش گوش دادم.

خدا به بزرگیت قسمت میدم دلم و آروم کن.

تا کی صبر کنم؟ تا کی باید منتظر بمونم منو یادش بیاد!

تا کی خوش باشم با خاطراتی که اون حتی اونا رو یادش نمیداد!

یه آدم چقدر میتونه تحمل داشته باشه؟

چقدر میتونه خدا؟ چقدر؟

تا کی میخوای بینمون جدایی بندازی؟

اصلا میدونی چیه؟ مهم نیست که من و یادش هست یا نه! فقط همین که

میدونم داره نفس میکشه کافیه!  
 همین که داره زندگی میکنه کافیه!  
 فقط دلم... این دلمه که آروم نمیگیره و هر روز و هر شب اونو صدا میزنه.  
 بین تک تکه جمله هاش صدای هق زدنش می اومد. نمیتون ستم ببینم داره هق  
 میزنه!

داشت اشک میریخت با اشک ریختنش منم بی اختیار اشک ریختم!  
 \_خدایا این بود رسمش؟ هان؟  
 تا خواستم به وشقم اوتراف کنم رفت تو کما...  
 وقتی بهوش اومد همه چی رو بهش گفتم به وشقم اوتراف کردم. تازه داشتم از  
 وشقش به خودم مطمئن می شدم که ازم گرفتیش حافظشو دست کاری  
 کردی؟ من چه گ\*ن\*ا\*هی کردم؟  
 یا خود مریم، چه گ\*ن\*ا\*هی کرد که این شد سرنوشتمون؟  
 چرا نمیتاری همه چی درست شه؟  
 چرا؟

قلبم دا شت آتیش میگرفت. بشض دا شت خفم میکرد. د ستم رو دهنم گتا شتم  
 صدای هق هقمو نشنوه!  
 سرش و گتاشته بود زانوهایش.  
 آروم رفتم جلو. بهش رسیدم و دستمو گتاشتم رو شونش!  
 بدون اینکه سر شو بلند کنه با صدای گرفته ای گفت: برو اشکان بزار تو حال  
 خودم باشم!

هیچ حرفی نزد  
 \_اشکان گفتم برو نمی خوام کسی اینجا باشه

آروم زیر لب زمزمه کردم:

\_کوروش

سرش و از روی زانوهایش برداشت.

برگشت سمتم و با ناباوری نگام کرد.

آره نگام کرد با چشمایی سرشار از اشک...

چهره اش برام آشنا بود! چشمام و بستم و صحنه هایی رو که نمیدونستم کجاست یادم اومد.

اولین برخوردم باهانش ...روزی که کیفم ، نه کفشم...آره کفشم ، کفشم رو دزدید،روزی که از کوه پرت شدم. همه چی مثل یک فیلم از جلوی چشمم رد شد.

فیلمی که فراموش کردم و جز صدا چیزی یاد نبود!

هم نفسی که گم کرده بودم پیدا کردم

وشقی که فراموش کرده بودم به یاد آوردم

\*\*\*\*\*

\*\*کوروش\*\*

سرم و از روی زانوهام برداشتم.کسی رو که روبه روم میدم باور نداشتم.

بلند شدم.یه قدم بهش نزدیک شدم.

نگاش کردم،خودش بود...آره خودش بود!

این خود مریم بود!

خدایا یعنی باور کنم دلت برام سوخته و وشقمو فرستادی؟ چند بار چشمامو

باز و بسته کردم تا مطمئن شم توهم نزدم.باورم نمیشد که رو به روم وایستاده!

کسی که چند ماهه منتظرش بودم تا منو احساسم و به یاد بیاره.



اشک از گوشه چشمم سر خورد.  
 دستشو آروم باج آورد و اشکم رو پاک کرد!  
 با ناباوری نگاش کردم. دستاشو گرفتم... چقدر سرد بود!  
 -مریم خودتی؟  
 همراه با اشک لبخندی زد و گفت : آره خودمم... اومدم بهت بگم همه چی  
 یادم او مده! او مدم بگم تو رو... وشقتو... احساستو... مهربون یات و  
 خودشیفتگیاتو... همه شو یادم او مده کوروش... همه شو!  
 با دستام صورتش و قاب گرفتم و اشکاش و پاک کردم.  
 -گر یه نکن... مه چی تموم شد... این لحظه ها رو با گر یه خراب  
 نکن... بخند... دلم واسه ی لبخندت خیلی تن شده! بخند مریم بخند  
 بارون شدت گرفته بود. کاملاً خیس خیس شده بودیم!  
 تو چشمای طوسیش نگاه کردم و گفتم : اولین باری که همو دیدیم یادته؟  
 خندید.  
 -اجن میخوای مطمئن شی حافظم برگشته یانه؟ آره یادمه بارون میبارید.  
 لبخندی روی لبم نشست.  
 -دومین باری که همو دیدیم اونم یادته؟  
 دستامو گرفت و گفت : اونم یادمه... توی شهر بازی، اونجام بارون میبارید.  
 -سومین باری که همو دیدیم چی؟ اونم یادته؟  
 -سومین بار؟  
 منتظر نگاش کردم. یکم فکر کرد.  
 -دقیق یادم نی ست... ولی یه مهمونی بود ، فکر کنم باهاتم سر یه چیزی بحث  
 داشتم!

موهش و از روی پی شونیش کنار زدم و گفتم : آره در سته. مهمونی بود سر یه چیز با ارزشم باهم بحث داشتیم  
-سر چی؟

دستاش و رها کردم و به سمت ماشینم رفتم..

-چیشد؟ کجا داری میری؟

بدون اینکه برگردم گفتم : دارم میرم اون چیز با ارزش رو بیارم!  
کفشش و برداشتم و به طرفش برگشتم.

-خب اون چیز با ارزش چیه که با هم سرش بحث داشتیم؟  
بی توجه به سوالی که پرسید جلوش زانو زدم.

-مریم... منو تو خیلی وقته که از هم دوریم، چند بار بهم رسیدیم و دست سرنوشت ما رو از هم جدا کرد! دلم نمیخواد تا اتفاق دیگه نیفتاده تو رو از دست بدم. نمیخوام و شقو احساسم رو بهت تحمیل کنم. اگه هنوزم منو دوست داری، اگه هنوزم مثل همون روزا و اشقمی... با من، با من ازدواج میکنی؟

\*\*\*\*\*

\*\*مریم\*\*

شوکه بودم. خیلی شوکه!

زل زده بودم تو چ شمای قهوه ایش که گفت : نمیخوای جواب خوا ستگاریم و

بدی؟ تا کی میخوای منو زیر بارون نگهداری و فکر کنی؟

از خوشحالی نمیدونستم گریه کنم یا بخندم. اشک بریزم یا لبخند بزنم!

اشکام بی اختیار روی گونم سر میخوردن.

دستم رو قلبم گتا شتم و گفتم : قبول میکنم! من هنوزم مثل گت شته دو ست

دارم ، هنوزم و اشقتم. قبول میکنم کوروش... قبول میکنم.

برگشت و از پشت سرش یه لنگه کفش آورد گرفت رو به روم.  
 با تعجب نگاهش کردم و پرسیدم: این چیه؟  
 -این همون چیز با ارزشیه که گفتم!  
 -یه لنگه کفش؟  
 -آره... یه لنگه کفش! بخاطر اینکه بهت پشش بدم پدرمو در آوردی. کلی اسرار  
 کردی تا بهت پشش بدم ولی اینکار و نکردم! اما امشب میخوام بهت پشش  
 بدم. حاج پات و بیار جلو!  
 خندیدم  
 -نکنه میخوای به جای اینکه حلقه تو دستم کنی، کفش و به پام بدی؟  
 اونم خندید  
 -آره... نمیخوای حلقه دستت بدم؟  
 -نه نه! چی بهتر از این... مخ و صا که میگی سر اینکه بهم پشش بدی پدرت  
 و در آوردم... پس معلومه با ارزشه!  
 کفشی که تو پام بود و در آوردم و کفش پاشنه بلند ورنیمو پام کرد.  
 بلند شد و تو یک قدمیم و ایستاد.  
 مستقیم زل زد تو چشمام و گفت: دوست دارم... تا دنیا، دنیاست دوست  
 دارم.  
 قلبم بخاطر تو و و شوق توئه که میزنه... دیگه هیچ وقت تنهام نثار!!  
 تپش قلبم اینقدر زیاد بود که صداش و به وضو می شنیدم. بهم نزدیک شد با  
 گرمای دستش دستام جون گرفت!  
 لبخند مهربونی زد و توی گوشم زمزمه وار نجوا کرد...  
 -آروم... آروم

این آهن و به خوبی یادم بود!

لبخندی زدم و ادامه اش رو خوندم

-اومد بارون

-شدیم و اشق

-زدیم بیرون

-اومد نم نم

-نشست شبم

-رو موهامون

-رو موهامون

لبخندی زد و گفت: خیس شدیم ها بهتره برگردیم و این خبر خوب رو به همه

بدیم که حافظت رو به دست آوردی!

دستم گرفت و باهم سوار ماشین شدیم.

داشتم به آهن و ابستت شدم احمد سعیدی گوش میدادم که گفت :

همین امشب از بابات تو رو خواستگاری میکنم!

\_ همین امشب؟

\_ آره همین ام شب! از اونجایی که من خیلی آدم خوش شانس ام،حتما تا فردا

سنگی چیزی از آسمون فرود میاد راست میخوره تو سرم ، که من نتونم پیام

خواستگاری. پس نتیجه میگیریم که همین امشب همه چی ختم به خیر شه!

از حرفش خندم گرفت.

\_ چیه؟ خب راست میگم!

همینطور که میخندیدم به جاده اشاره کردم و گفتم : بجای این حرفا جلو تو

نگاه کن تا به خواستگاری نرسیده دار فانی رو وداع نکنیم!

\_زبونت و گاز بگیر دختر! دیگه نشنوم حرفی از مرگ بزنی!!!

\_خیله خب بابا...چرا میزنی??

\_نه من غلط بکنم دست روت بلند کنم...فقط دو ست ندارم بینمون حرفی از

مرگ زده بشه

\_باشه هرچی تو بگی!

\*\*\*\*\*

کلید و از تو کیفم در آوردم و تو قفل چرخوندم.وارد حیاط شدیم.

همینطور که به سمت خونه میرفتیم سرشو رو به آسمون بل ند کرد و

گفت : خدایا به امید تو! بابات بیرونم نکنه خیلی کاره.

خندیدم و گفتم : چرا؟

\_وضعیتمو ببین!!! نه مادری ، نه پدری ، نه دسته گلی..تازه از همه مهم تر یه

نگاه به سر و وضع بنداز!!!

دستم رو دستگیره گتاشتم و تا درو باز کردم 6 جفت چشم برگشتن سمت ما!

یا بسم الله... همه که اینجا جمع ان!

داشتن با نگرانی نگامون میکردن،

بابا و مامانم با یه خانوم و آقای که نمیشناختمپیش هم نشسته بودن.

آزاده ام پیش یه پسره ی که اگه اشتباه نکنم همون اشکانه نشسته بود!

به سمتشون رفتیم

کوروش : سلام به همگی

همه فقط سرشون رو تکون دادن!

کوروش تو گوشم گفت:فکر کنم منو تو رو با هم دیدن رفتن شوک!

آروم پرسیدم:برای چی؟

یه چشمک زد و گفت : اجن میفهمی و شقم ، همه چی رو بسپر به من!  
 بعدم شروع کرد به حرف زدن و یه بند رفت!  
 \_سلام به همگی خوبین؟ من و مریم خوبیم. از اون جایی که من هر بار  
 خواستم درباره و لاقم و خواستگاری با مریم حرف بزنم یه اتفاقی افتاد و من یه  
 لن در هوا موندم، از اینکه حافظه ی مریم برگشته خدا رو شکر میکنم!  
 بعدم رفت سمت بابام. آقای ملکی میدونم این جور خواستگاری کردن درست  
 نی ست... میدونم سر و وضع شرایطم، مناسبت نی ست! ولی میخوام تا اتفاق  
 دیگه نیفتاده و مریم و از دست ندادم. به اون خانوم و آقا نگاه کرد.. با اجازه  
 مامان و بابام همین امشب مریم و ازتون خواستگاری کنم!  
 همه مات و مبهوت به منو کوروش نگاه میکردن.  
 بابام یه نگاه به من کرد یه نگاه به کوروش. نگاهشو رو من متمرکز کرد و  
 گفت : مریم تو اجن کوروش و میشناسی؟  
 لبخندی زدم و گفتم : آره میشناسم  
 اشکان : به به... پس حله دیگه بزن دست ق شن رو ان شاا... مبارکه دیگه آقا  
 بهزاد؟  
 -چی بگم اشکان جان، منکه نمیخوام با کوروش زندگی کنم! هر چی مریم  
 بگه  
 یه دفعه همه ی نگاه ها به طرف من برگشت.  
 یعنی خدا هیچ بنی بشری رو تو همچین شرایطی قرار نده!  
 همینطور که با گوشه ی شالم ور می رفتم آب دهنمو قورت دادم و گفتم : خب  
 راستش من... یعنی کوروش... یعنی منو کوروش همو دوست داریم! منم... منم  
 جوابم مثبته!

یه دفعه اشکان پرید وسط

\_ حاج بزن دست قشن رو.... بعدم شروع کرد به خوندن.

\_ امشب چه شبی ست شب وصالست امشب

امشب چه شبی ست شب وصالست امشب

این خانه پر از شمع و چراغست امشب

بادا بادا مبارک بادا انشا... مبارک بادا

بادا بادا مبارک بادا انشا... مبارک بادا

داشتم به اشکان نگاه میکردم که ناخودآگاه نگاهم توی نگاه کوروش گره

خورد،

لبخندی سراسر از آرامش زد.

غرق توی نگاه هم بودیم که با صدای اشکان به طرفش برگشتیم!

\_ میخوایین تا صبح همونجا و ایستین همو نگاه کنین؟ بیایین بشینین.

خندیدیم و رفتیم کنار مامانم و آزاده نشستیم.

کوروشم رو مبل سه نفره کنار شهاب و بابام نشست.

با بام پاش و رو پای دی گه اش انداخت و دس تاش و تو هم قلاب کرد و

گفت : خب... قبل از هر چیز باید به شما دوتا) به منو کوروش اشاره کرد(بگم

که تو این دو ساوت ما رو نفه و مر کردین! بعدم آروم زد پشت کوروش و

ادامه داد : این سازده که گوشیش و خاموش کرده بود.) به من اشاره کرد ( توام

که اصلا گوشی با خودت نبرده بودی!

خواستیم بیایم بام تهران دنبالتون که اشکان و آزاده نتاشتن بیایم.

وقتیم که برگشتین انتظار هر چیزی رو داشتیم جز این خواستگاری ناگهانی!

البته ناگفته نماند جواب مثبت دادن مریم خیلی ناگهانی بود!

از این حرفش خندم گرفت. ولی جلوی خندم و گرفتم و مثل یه دختر متین و باوقار به بقیه حرفاش گوش دادم  
 \_ ولی خب چه میشه کرد؟ به قول کوروش تا اتفاق دیگه ای نیفتاده بهتره دست شما دوتا رو تو دست هم بتاریم و برین به سلامت.  
 گوشم به حرفای بابام بود که آزاده آروم تو گوشم گفت : پاشو بریم با تعجب نگاهش کردم.

\_ کجا؟

\_ بلندشو بهت میگم

با یه بیخشید جمع و ترک کردم و دنبال آزاده رفتم طبقه باج. در اتاقم و باز کرد.  
 \_ برو تو

\_ خوبی آزاده؟ منو این راه کشوندی حاج میگی برم تو اتاقم؟

\_ وای خدا... مریم برو تو

\_ باشه بابا... بیا خوب شد؟

نشستم رو تخت و گفتم : حاج چیکارم داشتی که منو کشوندی اینجا!؟

دست به سینه رو به روم و ایستاد و به دیوار تکیه داد.

\_ اول از همه لباسات و ووض کن. خیرسرت خواستگاریته، اون وقت تو با

لباسای خیس اومدی ن شستی و دل شون! دوم یه دستی به سر و روت بکش

مثل اروا سرگردون شدی. سوم کارت تموم شد یه راست میری تو آشپزخونه!!

نری باز بشینی و دلشون باشه؟

دستم رو هوا تکون دادم و گفتم : برو بابا آزاده دلت خوشه... منو کشوندی اینا

رو بگی؟ بتار برم ببینم چی میگن!؟

این و گفتم و به سمت در رفتم.



دستم گرفت و گفت : آگه توی آینه خودت و ببینی میفهمی که به نفعته به حرفم گوش بدی. نگران اینم نباش که دارن چی میگن، تا بحثون به جاهای حساس برسه خیلی کاره! بیست دقیقه دیگه میام دنبالت.

این و گفت و در و بست!

دختره ی خل و چل، نتاشت ببینم چی میگفتن!!!!

کلافه شالمو از سرم برداشتم و پرتش کردم رو تخت... داشتم مانتوم و در میاوردم که ناخودآگاه نگاهم افتاد به خودم توی آینه...

یا امام غریب!!!

این منم؟

آزاده حق داشت میگفت مثل اروا شدم.

موهام خیس و یولیده بود... ریلمم ریخته بود و دور چشمامو سیاه کرده بود.

ای خاک و الم تو سرم!

یعنی من با این قیافه سه در چهار اونجا نشسته بودم؟

مانتوم و پرت کردم یه گوشه و رفتم سمت کمد لباس.

یه بلوز آستین سه ربع آبی فیروزه ای که با نگینای م شکی تزیین شده بود با یه

دامن فیروزه ای برداشتم و پوشیدم... شال آبی فیروزه ایم سرم کردم. به سمت

آینه رفتم.

شونمو برداشتم و موهای طلاایمو شونه زدم و بعدم با کش باجی سرم بستم.

یکم کرم پودر به صورتم زدم... خط چشمم و برداشتم و باج و زیر چشمم

کشیدم، مژهای بلندم پر از ریمل کردم. داشتم ریلب میزدم که در اتاق باز شد

و آزاده اومد داخل

\_ این چه سر و وضعیه؟

همینطور که ری میزدم از تو آینه بهش نگاه کردم و گفتم : زشت شدم؟  
 اومد سمتم از پ شت بشلم کرد و گفت : نوچ خوشگل شدی. کوروش ببینت  
 صد در صد سکنه رو زده  
 خندیدم و برگشتم سمتش.  
 شالمو که روی شونه هام افتاده بود کشید رو سرم و گفت : اگه دیگه حاضری  
 بریم پایین.

\_آره حاضرم

دستش و گرفتم و باهم رفتیم پایین...البته مستقیم توی آشپزخونه!  
 همینطور که استکان ها رو روی سینی میچیدم گفتم : راستی آزاده  
 \_جانم؟

\_این پسره که پیشش نشسته بودی؟ اسمش چی بود؟ آهان اشکان! همونیه که  
 بهش زن زدی ازش پرسیدی کوروش کجاست درسته؟  
 \_آره چطور مگه؟

\_هیچی فقط میخواستم بدونم چیکاره کوروشه؟

با دستش یه خاک برسر نثارم کرد و گفت : خاک تو سرت! هنوز نفهمیدی  
 چیکارشه؟ داداششه انیشتن!!!!

تو همین لحظه صدای مامانم اومد که گفت چایی ببرم.

آزاده بلند شد و گفت : من میرم. فقط مریم مواظب باش دست پا چلفتی بازی  
 در نیاری مثل این دختر خنگا که تو خواستگاریشون چای رو میریزن رو طرف  
 توام چایی رو بریزی رو کوروش بدبخت!!!

خندیدم و گفتم : باشه مامان بزرگ حواسم هست تو برو!

آزاده رفت، منم تو استکان ها چایی ریختم و از آشپزخونه اومدم بیرون

داشتم سمت پتیرایی میرفتم که یک فکر شیطانی به ذهنم رسید.  
 برگشتم تو آشپزخونه و نمک پاش و برداشتم و خالی کردم تو چایی که قرار بود  
 بدم به کوروش!  
 کلی همش زدم تا حل شد.  
 کارم که تموم شد از آشپزخونه اومدم بیرون.  
 اول به شهاب تعارف کردم بعدم به نسترن، به کوروش که تعارف کردم نگاهمون  
 تو هم گره خورد، چه تپش قلبی گرفتم فقط خدا میدونه! سینی چای رو محکم  
 گرفتم که از دستم ول نشه!  
 از کارم پشیمون شدم اما دیگه برای پشیمونی دیر بود!  
 اشکان خندید و گفت: کوروش دید زدنت تموم شد بردار؟ پای زن داداش  
 خشک شد!  
 کوروش درحالیکه سرخ و سفید میشد زیر لب گفت: نوبت توام میشه آقا  
 اشکان!  
 بعد از اینکه به مامان و بابام و آزاده و اشکانم چایی تعارف کردم سینی رو  
 گتاشتم رو میز و پیش آزاده نشستم.  
 شهاب یکم از چاییش رو خورد و گفت: خب بهزاد جواب مریم که مثبت  
 بود. پس بریم سراصل مطلب! تاریخ وقد و وروسی کی باشه بهتره؟  
 بابام خواست حرفی بزنه که کوروش پیش دستی کرد و گفت: ببخشید هرچی  
 زودتر باشه بهتره!  
 مامانم و نسترن ریز داشتن میخندیدن.  
 آزاده آروم تو گوشم گفت: آقارو هرچه زودتر بهتر!!!  
 با دستم یه نیشگون ازش گرفتم و گفتم: ببند اون دهن مبارکو آزاده!

خندید

\_ چیه مگه دروغ میگم؟

\_ آزاده یک کلمه دیگه حرف زدی نزدیکاً!

خندید و چیزی نگفت.

بهزاد: 21 این ماه چطوره؟

تو همین لحظه ام کوروش یکم از چاییش و خورد.

اوه اوه صحنه ی هیجانی رسید! چاییشو که خورد شروع کرد به سرفه کردن.

نسترن: چیشد کوروش؟

اشکان: هیچی مامان تاریخ وقد و وروسی رو که فهمید هول کرد!

کوروش در حالی که سرفه میکرد داشت با چشماش برام خط و نشون

میکشید،

این یعنی بعدا دخلت اومدست!

کوروش: نه هی.. چ.. ی نیست.

شهاب : خوبه. پس بهزاد ما بیست و...

دوباره کوروش پرید وسط حرفشون و گفت : نه!!!

همه بهش نگاه کردیم.

کوروش : چیزه... یعنی منظورم اینه که دیره! کو تا بیست و یکم!!! همیشه یکم

تاریخ و جلوتر بندازین؟

بابام خندید و گفت : کوروش جان انتظار همین فردا وروسی رو راه بندازیم؟

اگه یه نگاه به تقویم بندازی میبینی که بیست و یکم همین پنج شنبه هفته دیگه

ست!

کوروش : واقعا؟ ببخشید پس دیگه تاریخ و دیگه دست کاری نکنین، همین

والیه !

دلَم میخواد از دست این شلشم سرم رو بکوبم به میز... خنده های این آزاده  
مردشور برده ام بدجور رو او ایم بود. با دستم به بازوش زدم و گفتم : چته؟

هنینطور که میخندید گفت : بابا این چقدر هولِه!!!

\_درد چقدر هولِه... جمع کن نیشتو!

خواست جوابمو بده که تو همین لحظه نسترن گفت : پس ما تا بقیه چیزا رو

تعیین و مشخص میکنیم این دوتا ام برن حرفای آخرشون و بزنین.

وای نه... من با این تنها شم معلوم نیست چه بلایی سرم میاره؟

لبخندی زدم و گفتم : نه نیازی نیست ما حرفامونو زدیم

نسترن: نظر کوروشم همینه؟

کوروش: نه من حرف دارم

بهش نگاه کردم و لبخند زورکی زدم و گفتم : من با شما حرفی ندارم.

\_بروکس من با شما حرف دارم

بعدم بلندشد اومد سمتم به در اشاره کرد.

\_بفرمایید

خدایا به امید تو! واقا اصلا غلط کردم نمک ریختم تو چاییش... دستم به

دامنتون یکی نجاتم بده!

به ناچار بلندشدم و همراهش به سمت حیاط رفتم.

همینطور که در و باز میکرد گفت : حاج تو چایی من نمک میریزی آره؟

با هم وارد حیاط شدیم.

\_نه من غلط بکنم بخوام تو چاییت نمک بریزم!

\_پس ومه من بود تو چاییم نمک ریخته بود دیگه درسته؟

خندیدم و گفتم : احتماج

\_ که احتماج!!! بعدا یه احتمالی بهت نشون بدم اون سرش ناپیدا باشه

\_ کی؟ تو؟ جرئتش و نداری

\_ جرئتم بهت نشون میدم

مثل اینکه هر چی این بحث شیطانی رو ادامه بدم اوضاع بدتر میشه.  
ترجیح دادم جواب ندم...نشستم رو تاب و به یه نقطه نامعلوم خیره شدم.

\_ به چی فکر میکنی؟

یه آه کوتاه کشیدم و گفتم : به آینده،نمیدونم همه چی همیشه اینقدر خوب  
می مونه یا نه؟

نشست کنارم.

\_ زندگی باج و پایینی های خودش و داره...شادی داره...غم داره...نمیشه  
انتظار داشت همه چی همیشه بر وفق مراد بگتره.ولی من تا جایی که بتونم  
بهت قول میدم همه چی همیشه همین جور خوب باقی بمونه!

لبخندی زدم و گفتم : حرفات قشنگن.ولی همین باج و پایینی های زندگی

باوٹ همیشه آدما تشییر کنن! بهم قول بده همیشه همین جوری بمونی و هیچ  
وقت تشییر نکنی

لبخند آرامش بخشی زد و گفت : بهت قول میدم...به وشقمون قسم قول میدم  
همیشه همینی که هستم بمونم

\_ مریم توام بهش قول بده دیگه!

برگ شتم پ شت سرم و نگاه کردم دیدم آزاده و اشکان چار زانو پ شت سرمون  
نشستن.

کوروش : شما دوتا اینجا چیکار میکنین؟

اشکان : هیچی... اومدیم هوا خوری. بعدم به آزاده نگاه کرد... چه هوای خوبیه مگه نه آزاده؟

آزاده : آره... آره هوا خیلی خوبه!

من : درد هوا خیلی خوبه، از کی اینجایین؟

آزاده : اشکان فکر کنم یه ربعی میشه نه؟

اشکان : آره فکر کنم!

کوروش همینطور که از روی تاب بلند میشد گفت : اجن یه، یه ربعی نشونتون بدم کیف کنین

همینطور که میخندیدم گفتم : چیکارشون داری دیونه!

\_ اینا خیلی پرو شدن. باید ادب شن! توام به جای اینکه غش غش بخندی بیا

کمک کن، آزاده با تو اشکان با من

\_ میخوای چیکار کنی؟

\_ میخوام پرتشون کنم تو استخر!

آزاده : ما هم وامیستیم نگات میکنیم

دستش و کشیدم و گفتم : ولشون کن گ\*ن\*ا\*ه دارن!

\_ گ\*ن\*ا\*ه ندارن. کاری رو که گفتم بکن!

به سمت آزاده رفتم.

آزاده : مریم وشقم منو توام داشتیم؟ آره؟

\_ آره وزیزم

این و گفتم و دنبالش دویدم. اینقدر دنبالش کردم تا باجخره گرفتمش!

آزاده : مریم تو که نمیخوای به حرف اون خودشیفته گوش کنی؟ میخوای؟

نکنه خریدت کنی پرتم کنی تو استخر! مریم جان من... غلط کردم، اشتباه کردم، شکر قهوای خوردم!

آزاده التماس میکرد و من غش غش میخندیدم.

کوروشم باخزره تونست اشکان رو بگیره.

هر چارتا مون لب استخر وایستاده بودیم.

اشکان : ببین کوری پرتم کردی نکردیا دیگه نه من نه تو! بابا این بچه بازیا چیه

در میاری؟ خوبه سه چارتا کلمه از حرفاتون رو گوش کردیم اگه همش و گوش

میکردیم میخواستی چیکار کنی؟

کوروش : اون و قت دی گه حسابتون با ک تب ال کاتبین بود! ) به من ن گاه

کرد(آماده ای؟

همینطور که میخندیدم گفتم : آره

3\_

2\_

1\_

همزمان با هم پرتشون کردیم تو استخر!

آزاده : کوروش خیلی خری!!!

اشکان : از خر یه چیز اون ورتره

کوروش : نظر لطفونه خودم میدونستم...قبلا یکی دیگه بهم گفته بود.بعدم

به من نگاه کرد!

\_چیه؟نگو که من بهت گفتم

خندید

\_آره.خود تو بهم گفتی!



اومد ستم و دستش و دور شونم حلقه کرد و گفت : بریم وزیرم. منو تو تا فردا صبحم اینجا و ایستیم این دوتا آدم بشو نیستن که نیستن!

در خونه رو باز کردیم و رفتیم داخل

مهلا : پس آزاده و اشکان کجان؟

کوروش : تو استخرن

نسترن و مامانم : چی؟؟؟

من : نه...نه! منظورش اینه که افتادن تو استخر

مامانم : وا؟ واسه چی؟

تو همین لحظه آزاده و اشکان اومدن.

نسترن : این چه سر و ، وضعیه؟

اشکان : از این دوتا بپرس که پرتمون کردن تو استخر!

کوروش : دلیلشم بگو که چرا پرتتون کردیم

بهزاد : اجن وقت این حرفا نیست...برین لباساتون و ووض کنین هوا سرده سرما میخورین.

با آزاده رفتم تو اتاقم و یه دست لباس بهش دادم و پوشید.

اشکانم همراه مامانم رفت و یه دست از لباسای بابامو پوشید.

خداییش با اون پیراهن گشاد و زیر شلواری بدجور سویه خنده شده بود!

اون شب بعد از مشخص کردن تاریخ وقد و وروسی و مهریه و البته تعداد مهمونای گرامی،دیگه کم کم رفع زحمت کردن!

تا حیاط بدرقشون کردیم.از همه خدافظی کردم و داشتم به سمت خونه برمیگشتم که کوروش صدام زد.

\_مریم

به سمتش برگشتم

\_بله؟

\_خواستم بگم اون قضیه چایی رو یادم هست، بعدا ت ویه حساب میکنیم!

\_اجن تو منو صدا زدی که فقط همینی بگی؟

یه لبخند یکوند زد و گفت : آره

\_اگه بگم غلط کردم راضی میشی؟! بابا فراموشش کن بره

\_نه!!!

\_خواهش میکنم

\_بیشتر خواهش کن شاید نظرم ووض شد

\_لطفا فراموشش کن خواهش میکنم میشه؟

دستاشو تو جیب شلوارش کرد و گفت : حاج که خوب فکر میکنم میبینم

نمیشه

\_نمیشه و درد ! این همه ازت خواهش کردم!!!

\_یعنی درد بگیرم؟

به سمت بقیه اشاره کردم و گفتم : کوروش کچلم کردی...بیا برو!

\_اگه نرم چی؟

\_نسترن جون

دستش و گتاشت رو دهنم

\_چه خبرته؟ چرا اون و صدا میزنی؟

دستشو از رو دهنم برداشتم و گفتم : برو تا باباتم صدا نزدم!

\_باشه رفتم...فقط یادت باشه بعدا همه اینا رو ت ویه حساب میکنیم!

\_ کوروش یک کلمه دیگه حرف بزنی میام با همین دستام خفت میکنم.  
خندید.

\_ باشه وشقم حرص نخور، خداحافظ!

لبخندی زدم و ازش خداحافظی

\*\*\*\*\*

\*\*یک هفته بعد\*\*

بابا پدرم در اومد چه خبره؟ اجن دقیقا 6 ساوته زیر دست این آرایشگر  
خیر ندیده دارم جون میدم... کمرم رگ به رگ شد بخدا.

یکم جا به جا شدم و گفتم : ببخشید تموم نشد؟

\_ خسته شدی وزیزم؟ چند دقیقه دیگه تموم میشه

سرم و تکون دادم و چیزی نگفتم. به آزاده نگاه کردم که با یه لباس و روسکی  
سوسنی رو به روم با نیش باز و ایستاد بود.

\_ نیشت بازه چیشده؟

\_ وروسی بهترین دوستمه اون وقت نیشم باز نباشه؟

\_ چرا وزیزم امروز تا دلت میخواد نیشت باز باشه اگه من حرفی زدم! در ضمن

خیلی خوشگل شدی اشکان ببینت پس افتاده

\_ خودم میدونم... بعدشم من خوشگل خدایی هستم نیاز به تعریف نیست

خواستم جوابش و بدم که آرایشگر گفت تموم شد و میتونم بلندشم.

یه کش و قوس به ستون فقراتم دادم که صدای تق و توقش بلند شد!

از روی صندلی بلند شدم و رو به روی آینه و ایستادم.

از حق نگتریم این 6 ساوت جون دادن ارزشش و داشت،

موهای طلاسیم یه صورت خاصی باجی سرم جمع شده بود، آرایش صورتم

جیت و ملایم بود!

همینطور که داشتم به خودم نگاه میکردم آزاده اومد سمتم و بشلم کرد... بعدم

زد زیر گریه

\_ آزاده؟ چرا گریه میکنی دیونه؟ اجن تمام صورتت بهم میریزه

\_ مهم نیست!

اشکاش و پاک کردم و گفتم : چرا گریه میکنی؟

همراه با گریه لبخندی زد و گفت : از خوشحالی... خیلی خوشحالم خیلی

\_ آگه خوشحالی باید بخندی نه اینکه گریه کنی. گریه نکن منم اجن گریم

میگیره ها!!!

اشکاش و پاک کرد و گفتم : باشه دیگه گریه نمیکنم

لبخندی زد و گفتم : حاج شد! پس من برم زن بزنم ببینم این کوروش

حلزون کدوم گوریه که تا حاج نیومده

\_ باشه برو.

گوشیمو برداشتم و شماره کوروش و گرفتم... بعد از چندتا بوق جواب داد

\_ جانم؟

\_ کجایی؟ پس چرا نمیای؟ داماد اینقدر حلزون! پاشو بیا دیگه زیر پام ولف

سبز شد.

\_ بابا تق یر من چیه؟ داشتم میومدم وسط راه جستیک ماشین ترکید!

با صدای بلندی پرسیدم: چی؟؟؟؟ ترکید؟؟؟؟

\_ مریم یواش تر ! بخدا کر شدم آره جستیک ماشین ترکید. از بس آدم خوش

شانسی ام!

\_ حاج چیکار کنیم؟

\_ زن زدم به اشکان جریان رو گفتم، اونم ماشینش و گل زد اومد جایی که من گیر کرده بودم، اجنم تو راهم یه بیست دقیقه دیگه می رسم غ ه نخور!

\_ باشه... پس منتظرم خداحافظ

\_ خدافظ

آزاده : چیشده؟ چی ترکیده؟

نشستم رو صندلی و بال لب و لوچه آویزون گفتم : جستیک ماشینش!

تا این و گفتم بقی زد زیر خنده.

\_ مرض! به چی میخندی؟

\_ خداییش شما دوتا آخر شانسین... اون از چند ماه پیش و وشق و واشقیتون اینم از ورو سیتون! ا سمتون رو باید به ونوان خوش شانس ترین آدماتو گینس ثبت کنن!!

حرفش که تموم شد دوباره زد زیر خنده

\_ آزاده ببند اون دهنو تا گوشیمو تو حلقه فرو نکردم!

با خنده گفت : باشه بابا بی او اب

بیست دقیقه ای گتشت... داشتم تور سرم رو مرتب میکردم که آزاده اومد سمتم.

\_ مریم من باید برم اشکان اس داد گفت دم در منتظره

\_ چی؟ اشکان اومده؟ پس کوروش کجاست؟

\_ گفت اونم تو راهه اجناست برسه... من دیگه باید برم تو تاجر میبینمت. فعلا خداحافظ وزیرم!

بال لب و لوچه آویزون از آزاده خداحافظی کردم.

گوشیمو برداشتم و دوباره شماره ی کوروش و گرفتم

\_ الو

\_ الو کجایی پس تو؟ خیر سرمون وروس و دامادیم اون وقت باید آخر سر از  
ه مه بریم؟ آخه من از دست تو چی کار کنم؟ کچلم کردی کوروش با این  
کارات کچل!!!!

\_ دارم میام اجن سر کوچه ام. آ...آه...رسیدم در آرایشگاه

\_ کم دروغ بگو!!! اجن سه ساوته که میگی تو راهم ولی هنوز نیومدی  
جوابمو نداد و شپلق گوشی و قطع کرد.

\_ رو من گوشی قطع میکنی؟ پسره ی حلزون اختاپوس خودشیفته!

\_ چیز دیگه نیست بهم نسبت بدی؟

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم.

کوروش بود. با یه دسته گل رز قرمز که تو دستش بود اومد سمتم.

مثل همی شه خوش تیپ مخ و صا توی این لبا ساهیه کت شلوار م شکی با

کروات نقره ای پوشیده بود!

تمام و بانیت چند لحظه پیشم با دیدنش فرو کش شد.

دست گلی که تو دستش بود و بهم داد و دستام و گرفت و گفت : که شدم

حلزون اختاپوس، اون یکی دیگه اش چی بود؟ آهان خودشیفته!

لبخندی زدم و گفتم : نه... کی گفته؟

\_ یعنی تو نگفتی؟

\_ نه که نگفتم... کی دلش میاد به تو همچین چیزایی نسبت بده؟

لبخند مهربونی زد و گفت : میدونستی امروز یه روز خاصه؟

\_ آره میدونستم

\_ میدونستی امروز بهترین روز و مرمونه؟

\_ آره میدونستم

\_ میدونستی امروز نتیجه کنکورتم اومده؟

با دهن باز نگاهش کردم و پرسیدم: کنکورم؟

\_ آره... کنکور

\_ حاج قبول شدم؟

\_ آره قبول شدی!

چند تار از موهام و که روی پیشونیم بود و کنار فرستاد و گفت : کنکور و بیخیال بعدا درموردش حرف میزنیم... میدونستی امروز روز ت ویه حساب؟

یعنی فقط بلده کند بزنه تو لحظه های عاشقانه!

با مشتم به سینش زدم و گفتم : خیلی پلیدی هنوز یادته؟

خندید.

\_ چیه نکنه انتظار داشتی یادم بره؟

سرم و گتاشتم رو شونش و گفتم : خیلی پلیدی کوروش خیلی

سرم آورد باج و گفت : خودم میدونم ... بهتره بریم وقت واسه غ ه خوردن تو

نداریم، دیر میشه ها!!!

دستش و گرفتم با هم از آرایشگاه اومدیم بیرون.

اول رفتیم آتلیه و بعد به سمت تاجر راه افتادیم.

غرغرای این فیلم بردار بدجور رو مخم بود... شیطونه میگه برم دوربینشو بکوم

تو سرش! مردشورش و ببرن با این فیلم گرفتنش.

سرم و به شیشه چسبوندم از سر کلافگی پر صدا نفسمو بیرون دادم.

\_ پوف!

\_ چیه؟! خسته شدی؟

\_ آره از دست این فیلم برداره!!

\_ چیکارش داری بدبخت رو! فیلم خوب خواستیم، اونم داره کارش رو انجام

میده. ولش کن به جاش به این آهنگه گوش بده!

دستش و برد سمت ظبط و صداش و تا جا داشت زیاد کرد.

آهن (ولی رضا روزگار... شب فوق العاده)

امشب حالم چقدر با تو خوبه میدونی

و طر پیرهننت مونده رومو می مونی

می مونی پیشم و توی گوشم میخونی

میگی دوست دارم و شق من می مونی

امشب حالم چه رویایی کنار تو

میخندی برای من من میمیرم برای تو

امشب تاثیر و شقمون و میبینی که ما

رو به روی همیم غ ه نمونده بین ما

امشب یه شب... یه شب فوق العادست

حال من با تو خوبه چون دلت صاف و سادست

امشب یه شب... یه شب موندگاره چون دل من دوباره باز به حرف تو دل بست

امشب تا صبح کنار تو من می مونمو

آهنگی که تو دوست داشتی رو میخونم

امشب دنیا کنار تو چه رویایی تره

هی میگم دوست دارم و اشق تو می مونمو

این حس و حال من برای اینه که تو رو

میشناسم و چقدر خوبه که من دارم تو رو



امشب دنیا تو چشمای تو چه روشنه  
 این حال خوبمو به حس تو مدیونمو  
 امشب یه شب...یه شب فوق العادست  
 حال من با تو خوبه چون دلت صاف و سادست  
 امشب یه شب...یه شب موندگاره چون دل من دوباره باز به حرف تو دل بست  
 \*\*\*\*\*

دستش و روی بوق گتاشته بود و تند تند پشت سر هم بوق میزد!  
 سرش و از پنجره بیرون برد و داد زد:  
 \_مریم واشقتم!

دستش و گرفتم کشیدمش داخل.

\_خیله خوب فهمیدم چرا داد میزنی؟ اگه یواشم بگی میشنوم!

\_من میخوام دنیا بشنوه...واشقتم میفهمی؟ واشقتم

\_کوروش جان اگه یکم به خودت تسلط داشته باشی خیلی خوب میشه! بیش  
 از حد شاد میزنی وزیزم  
 خندید.

\_ورو سیمه انتظار داری شاد نزنم؟ دارم میمیرم از خو شحالی..باجخره بعد از  
 اون همه مشکلات بهم رسیدم انتظار داری شاد نباشم؟  
 حرفاش و قبول داشتیم...بعد از اون همه مشکلات این شادی حق هر دوتامون  
 بود!

منم سرم و از پنجره بیرون بردم و مثل خودش داد زدم.

\_واشقتم کوروش...واشقتم

اونم خندید...صدای خندش و شنیدم،صدایی که قلبمو نوازش میکرد!

\_ تو چرا داد میزنی دیونه؟  
 آپش و کشیدم و گفتم : به همون دلیلی که تو داد زدی دیونه  
 \_ میگم اگه به خودت تسلط داشته باشی خیلی خوب میشه...بیش از حد شاد  
 میزنی وزیزم  
 خندیدم و گفتم : حرف خودمو به خودم پس میدی؟  
 \_ مریم میخوام یه قولی بهم بدی؟  
 تو چشمات نگاه کردم و گفتم : چه قولی؟  
 \_ اینکه دیگه هیچ وقت تنهام نتاری  
 دستمو رو دستش گذاشتم و گفتم : قول میدم...بهت قول میدم دیگه هیچ  
 وقت تنهات ندارم...مگه اینکه مرگ منو از تو جدا کنه  
 جدی شد... با همون حالت جدی زل زد تو چشمام.  
 \_ چیشد؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟  
 \_ دیگه حرفی از مرگ نزن!  
 \_ مرگ یه حقیقته  
 دوباره همون شکلی نگام کرد!  
 خداییش وقتی این مدلی نگاه میکنه بچه که هیچ، آدم برزگم که با شه خودش و  
 خیس میکنه... و الله اگه دروغ بگم!  
 \_ باشه دیگه حرفی نمیزنم.حاج چرا با نگاهت منو میزنی؟  
 \_ من هیچ وقت همچین کاری نمیکنم...فقط دلم نمیخواد بینمون حرفی از  
 مرگ زده بشه این و قبلا هم بهت گفته بودم!  
 \_ باشه...یادم می مونه  
 لبخندی زد و گفت : خوبه

\_میگم کوروش کی میرسیم؟

\_اگه شانس بیاریم و به ترافیک نخوریم نیم ساوت دیگه، ولی از اونجایی که تجربه ثابت کرده که من آدم بد شانسیم صد در صد به ترافیک میخوریم بر خلاف ت و کوروش به ترافیک نخوردیم و سر نیم ساوت رسیدیم تاجر، جلوی در تاجر ترمز زد.

\_دیدی رسیدیم اونقدرام بد...

با ضربه ای که به شیشه خورد حرفم ن فه موند. فیلم بردار بود! شیشه رو دادم پایین...

\_بله؟

فیلم بردار : شما پایین نمیای... صبر میکنی ایشون در و باز کنه بعد پیای میشی، پیاده ام که شدی یه لبخند به دوربین میزنی و...

هزار جور چرت و پرت دیگه،

یعنی به گ.....ه خوردن راضی شده بودم که چرا فیلم بردار خبر کردم!

به ناچار هرکاری که گفت انجام دادیم و باخزره رضایت داد که وارد تاجر بشیم.

حس و حال توصیف کردن محیط تاجر رو ندارم! دیگه خودتون یه تاجر بزرگ و با کلی مهمون ت و ر کنین.

وقتی وارد تاجر شدیم همزمان با ورودمون آهن (امشب نوید راستی) پخش شد.

مامانم و نسترن اومدن جلو و صورتمو ب\* و\*سیدن.

خوشحالی رو تو چشمای هر دوشون موج میزد!

ب عد از یه دور کامل زدن توی تاجر و خوش آمد گویی به مهمونا رفتیم تو

جایگاه و روس و داماد نشستیم.

داشتم به رق یدن آزاده نگاه میکردم که چشمم افتاد به یه نفر...

یکی که چهره اش برام خیلی آشنا بود ولی هرچی فکر کردم یادم نیومد که کیه؟

\_ کوروش اون دختر رو میبینی؟

\_ کدوما رو؟ اینجا پره دختره!!!

خیلی نا محسوس با چشمم به سمت چپمون اشاره کردم و گفتم : همون لباس قرمز... سمت چپمون ن ش سته... انگار باباش و ک شتم ببین چه جوری نگاه میکنه

به اون سمت نگاه کرد و با خنده گفت : آهان شمیم رو میگی؟ دختر ومومه!

\_ دختر وموته؟ من میشناختمش؟

\_ آره... خلیلیم با هم لج بودین. اجنم که من اومدم تو رو گرفتم بیشتر لجش در اومده

\_ یعنی چی؟ یه جور بگو منم سر در بیارم

لبخندی زد و گفت : وقت زیاده وشقم... بعدا همه چیز رو واست تعریف میکنم

تو همین لحظه آزاده اومد سمتمون.

آزاده : خانوم و آقای گل... میخواین تا آخر مجلس همین جوری بشینین حرف

بزنین؟ بلند شین بیاین وسط... بلندشین!

من : ولمون کن آزاده، بخدا حسش نیست

کوروش : نه اتفاقا حسش هست! پاشو بریم

بهش نگاه کردم و گفتم : تو برو... من هر وقت حسش و پیدا کردم میام وسط!

آزاده : مریم خیرسرت و روسیته! اون وقت میگی حسش نیست بلندشم  
 برق م؟  
 من که از دست تو این کارات دیونه شدم. بعدم رو به کوروش گفت : تو که  
 حسش رو داری؟  
 \_آره معلومه  
 کوروش تا رفت و سطر صدای دست و جیغ مهمونا بلند شد... البته بهتره بگم  
 دخترا !!!  
 انگار نه انگار منه خاک بر سر اینجا نشستم... کم مونده قورتش بدن بیشعور!!!  
 بعد از چند ثانیه آهن خانوم داود چرگری پخش شد.  
 دوست دارم شب تا سحر دور سرت بگردم  
 میدونم تو انتخابت اشتباه نکردم  
 دوست دارم همینجوری بگم برات میمیرم  
 بگم و اشقت منم تویی وزیرترینم  
 واسه من  
 شیرینه حرفات کاش تو دستام بمونه دستات  
 واسه ی من تو بهترینی  
 کاش همیشه توی قلب من بشینی  
 خانوم تویی بارونم  
 تویی و اشق شو دلم آروم تویی  
 تویی یک دونه ی سرزمین قلب تنهام  
 تو همون هستی که بودی توی آرزو هام  
 وقتی چشمتو میبینم دل من میلرزه

بیا خانومی بکن نتار دلم رو تنها...نتار دلم رو تنها...نتار دلم رو تنها  
 خانومم تویی بارونم  
 تویی و اشق شو دلم آروم  
 تویی خانومم تویی بارونم  
 تویی و اشق شو دلم آروم تویی  
 همراه ریتم آهن نرم و دقیق می رق ید.  
 اون به من لبخند میزد و من محو تماشای چشمای مهربونش بودم...چشمایی  
 که با هر بار نگاه کردن بهش قلب و اشقم و و اشق تر میکرد...ضربان قلبم و  
 بیشتر و بیشتر میکرد! اونقدر غرق نگاهش بودم که نفهمیدم آهن کی تموم  
 شد.  
 با لبخند اومد سمتم.  
 \_به چی نگاه میکنی دو ساوته؟  
 لبخندی زدم و گفتم : به تو!  
 \_نمیخوای بلند شی با هم...  
 هنوز حرفش و تموم نکرده بود که بلند شدم و گفتم : چرا...بریم  
 دستش و گرفتم و با هم به محوطه رقص رفتیم.  
 رقص نورا همراه با طیف کمی از نور که روی ما زوم شده بود روشن شد  
 آهن رقص تانگو پخش شد،دستش رو گرفتم و شروع کردیم به رق یدن!  
 کوروش: مریم میدونی داریم یه راهی رو تازه شروع میکنیم؟  
 \_آره  
 \_میدونی تو این راه چقدر پستی بلندی هست... که باید باهم دیگه ازش رد  
 بشیم؟

\_ او هوم

\_ مریم قبل او مدن تو من هیچ دختری رو نگاه نمی‌کردم یعنی برام مهم نبودن اما تو... تو یه چیز دیگه بودی، برام مثل ستاره بودی... ستاره ای که بین تمام دخترها میدرخشید... مریم نگام کن!!!

سرمو بلند کردم و به چشم‌هایم نگاه کردم

\_ می‌خوام بهم قول بدی همیشه بدرخشی همیشه ی همیشه... می‌خوام تو زندگی‌مون و روشن کنی... قول بده همیشه پا به پای بیای، چون آگه تو یه قدم برداری فقط یه قدم!!!

بدون من برات صد قدم برمیدارم.

حرفاش خیلی قشنگ بودن!

\_ کوروش نمیدونم میتونم مثل تو قشنگ حرف بزنم یا نه؟ اما بهت قول میدم! و شق من انقدر قوی بود که مامان بابام رو یادم نمیومد اما تو رو یادم بود فقط با یه نگاه تموم خاطراتم برگشتن... اونقدر دوست داشتم که فراموشش نکردم! تو هم باید قول بدی که همیشه پیشم باشی... زندگی‌مون رو داریم با و شق شروع میکنیم... می‌خوام تا آخرش باشی قول بده!

\_ قول میدم قول مردونه!

لبخندی سراسر از و شق زدم.

آخرای آهن بود که دستمو گرفت و منم چرخیدم روی دستش خم شدم و آروم پیشونیم رو ب\*و\*سید.

وقتی که رقص تموم شد همه برامون دست زدن. کوروش به همه ولامت داد که ساکت باشن!

از این کارش تعجب کردم بعدم رو کرد به منو با صدای بلند گفت:

\_وزیزم من باید یکی از کاراتو تلافی میکردم یادته؟  
 بسم الله... این چرا دست بر نمیداره خدا!!!!  
 لبخندم لحتی زدم و گفتم: کوروش جان اینجا جاش نیست بزار بعدا!  
 \_اتفاقا اینجا جاشه. خب بریم سر تلافی، شما باید همین جا منو بب\*و\*سی!  
 همه جیششون رفت باج و خوشحالی کردن.  
 با چشمم براش خط و نشون میکشیدم و اونم داشت با یه لبخند شیطانی نگام  
 میکرد.  
 حاج چه خاکی تو سرم بریزم؟ آهان فهمیدم. دارم برات کوروش خان که جلو  
 جمعیت ، ..... استشفراالله!!  
 یه لبخند ملیح به جمعیت زدم که یک صدا میگفتن وروس دوما و بب\*و\*س  
 یاج...  
 و رفتم جلو و ب\*و\*سیدمش.  
 همه دست و جیغ میزدن که دیگه خودم و کنار کشیدم و خندیدم تا کوروش تو  
 حس بود یه زیر پایي نثارش کردم،  
 که شپلق پخش زمین شد!  
 همه غش غش میخندیدن، مثل خودش با صدای نسبتا بلندی گفتم : که  
 تلافی میکنی نه؟  
 آزاده با خنده اومد و دستشو گرفت کمکش تا بلند شه..  
 آزاده: دمت گرم مریم، الحق که خواهر خودمی!  
 خنتیدم و گفتم : قربونت  
 کوروش اومد سمتم و رفتیم نشستیم سر جامون. نمیدونم وروسی چجور  
 گتشت فقط خیلی سریع انجام شد!



دیگه رسیده بودیم به مراسم قشن بوق بوق!!  
 همه دنبال ماشین ما راه افتادن و بوق میزدن...  
 کوروشم هی از بین ماشینا جیی میکشید منم فقط میخندیدم.  
 کوروش داد زد:  
 \_خدایا شکرت... شکرت برای همه چی...  
 زندگی مواظب باش ، که من و وشقم داریم میایم!  
 برگشت سمت من...  
 \_دوست دارم مریم  
 \_منم دوست دارم وشقم...همیشه و همیشه و همیشه!!  
 دوتامون خندیدیم.  
 دوباره سرش و از پنجره برد بیرون داد زد : آره زندگی ما داریم میایم، اما این  
 دفعه فرق داره چون با وشقم دارم میام!  
 "خدایا به امید تو"